

ثبوت الثاني في جعلك ثبوت معقول مطلق است بغير نحو ثابت بودن کلمه دوم در جملک
 تصغير بلیک بفتح با و مدهه و سکون عین مدهه و مختبر لام و باد کاف مشدود نام شهر است در آن کلمه
 قوم الکسین غیر بعل نام است نام بت را در اینجا بی برتبدن کواکه الف مدهه و چون الف و مدهه
 است اسم مدهه و در کلمه کب خذ و او را الف درشتند و مختبر عین و عین الله و الله الوا
 بعد کسرة الضمیر تنقلب با و ان لم تکن ایاها و مدهه که واقع است بعد کسرة الضمیر
 یعنی کسرة که در تصغیر هم رسیده است بدل منو و یا اگر باشد مدهه یا بعین و او الف شد و اگر مدهه یا باقی ماند
 و تنقلب کسرة و نحو مفتیح مانند مفتیح در مفتاح بقلب الف با و کویلد کسین و همچو کسین
 در کسرة و کسرة بقلب و او با و ان بضم کاف و سکون را و ضم دال مختبر و سکون و او و سکون میاید
 کلمه بزرگ است مثال با و مدهه فتدیل در فتدیل یا کسرة که جواهد ان نشین است و منیدیل در فتدیل
 که با کسرة است و ذوالریادین غیر هامن الثلاثی جذا فاعلها
 فایده و در اسمیکه صوب و عوف زاید و او مدهه که بعد کسرة تصغیر میاید از ثلاثی حذف
 میکنی عوفی از ان دو عوف زاید که کمتر است از زوین فایده یعنی و فکر فایده شکر کمتر باشد
 او اخذ و سکنر نحو مطیلق و مخیلم و مضرب و مقیدم فی منطلوق
 معنای و مضارب و مقدم مانند مطیلق در منطلق که بطا مدهه و فاف اسم فاعل
 باب انفعال است و بمعنی رنده پس درین لفظ میمون و نون زاید است و میمون معنی فاعله و نون
 بمعنی مطا و مدهه است اما اگر میمون باشد بمعنی فاعله میرو و پس او باقی و او لی است از نون و تعلیم
 در تعلیم که بعین محسبه و تا فوق فایده اسم فاعل باب انفعال است و بمعنی کائیده است و دیگر حیوان
 و حکم نامش حکم نون است و همچنین نون و الف میمون و الف در مضرب که تصغیر مضارب اسم فاعل
 مفاعله است مضارب محسبه و او مدهه و در مقیدم تصغیر مقدم اسم فاعل تفعلیل بلفاف و دال مدهه

که در اینم و در این است مضارع شمریدن و مان یکسر دادن بر تجارت که نفع آن بگرفت
 باشد تقدیم پیش کردن و اگر بگوید از در آید ده باشد حذف کرده شود فان تساو و انما
 ت و اما در اصل ت و یا بود یا متحرک بود و نیست مفتوح عالف بدل کردند و الف تفتاح و سکون
 انما و فتح تا عا غیر است که بسبب اتصال الف تنبیه هم رسیده و در اصل کن است بغیر پس اگر در بار باشد
 دو و ف زاید در فایده پس نوشتاری و خبر دارد در حذف یک از آن دو زاید که خواسته باشد غیر
 تجا می شود و یا تحتی و را و مملو اسم مفعول یا ب تفعیل و جوف یا بر و خبر مبتدا و حذف یغی
 فانت خبر کفایسه و قلیسه و یغی غلبه و غلبه در تغیر قدر و تغیر فاف و لام سکون
 فون و ضم سین مملو که عین کلاه است پس فون و او و زاید است و هر یک را بر دیگر افزوده نیست اگر او
 را حذف کنی غلبه و اگر فون را حذف کنی کوثر غلبه بعد قلب و او متصرف است که بیایمانند
 حیظ و حیظ در تغیر جنس طای غفین جامه و یا موصوفه و سکون فون و طای مملو
 و الف که در این است که هم است پس در فون و الف زاید است و هیچ یک را بر دیگر فضیلت نیست اگر الف
 را حذف کنی کوثر حیظ و اگر فون را حذف کنی کوثر حیظ بعد قلب الف بیایمانند که در است که الف
 است بعد که تغیر و بر این است ثابت بلکه از این الحاق بسو طریقت و علامت مثل قاض و ذو
 الثلاث عین هاتقی الفضا بقی مضارع معلوم مخاطب افعال و تفعیل بر دو تواند
 بود فضا مضارع تفضیل موشن افضل بغیر در اسمیکه صاحب است و فون زاید است
 غیره که قبل از فضا باشد یا فیداری و فون بهتر از آن حروف ثلثه غیر در است و فون زاید که نام
 که بهتر بوده باشد نگاه میدارد و یا فنی حذف میکنی کمقید حسن فی مقعش و مجموع غیر در
 مقعش که اسم و فعل فعل است زیرا که هم و فون و یکی از دو سین زاید است و بهتر میم است
 چنانکه گذشت پس از مضمون و سین افعال است قوس یک فاف و عین و دو سین باشد

مقنسی

[illegible]

محبوس سکون لام جمع غلام بالفهم که کودک و امر است چون خواهند علم را که جمع کثرت است
 تصغیر کنند و اگر در لغت کثرت است و بعد از آن تصغیر کردند و اگر جمع کثرت را جمع غلته
 نباشد معین میشود و او بسوی واحد و بعد از آن تصغیر شد و حکم اسم جمع بر حکم واحد است میگوید
 در تصغیر قوم قویم و در رطوبت رطوب و در و بختبر کرده اند بابت آن و نویان دو کرده عجب این
 که نبوده و نباشند بجز آن کسر اولی و لحد فی تصغیر جمع جمع السلاسله باد
 کرده میشود جمع کثرت بسوی واحد خود بسبب تصغیر کرده میشود واحد بسبب جمع کرده میشود و تصور واحد
 جمع سلامت موافق مقتضای آن واحد از او و نون و الف و تا غم بضم ناست نه و ناست نه
 و فتح نیم حرف عطف است از این تر فرخ و علی و و ویرات مانند این در لفظ را کردند
 علم را ابو غلام و او را تصغیر کردند به غلیم است بدو و بعد از آن او را جمع مذکر سالم ساختند و گفتند
 و غلیم و غلیم و غلیم و در بالفهم که جمع در است بجز بسوی بسوی دارد و او را تصغیر کردند
 بر دویره و بسبب از آن او را جمع مذکر سالم ساختند و ویرات بسبب از او را جمع قمت بنا شد میکنند
 بسوی واحد و تصغیر میکنند واحد او جمع میکنند واحد را جمع سلامت موافق مقتضای واحد
 و اگر او را واحد نباشد و از جمعها یک سلامت اند نیز نباشد طلبید شود اسم جمع که نشانه
 واحده در غلبه بسبب از این امور که کوی یک نام هم است متعذر است تصغیر از هر جمع دو متغی
 موثر است تصغیر دالت میکند بر تعقیل و جمع کثرت بر کثرت تصغیر و جمع مضاعف غایب مجهول
 اول از باب تعقیل و دوم از باب منع و هر دو صحیح اند و ما لجاء علی غیر ما ذکر کا
 نیسیان عشیة و اغلیمة و اصبیه تشاد و آنچه آمده است تصغیر
 بر غیر خبری که یاد کرده شد و بجز این بضم غمه و فتح نون و سکون یا تخانی در این
 شاد است زیرا که قیاس نشین است این بسبب غمه و سکون نون و سین هم در دم

و در یک چشم و همچون عیش و عشرت عین قهقهه و کشتن بر تاختنای او و در وقت
 عیش و شادمانی و در آن گاه که در آن جمع شد و بیاد او و قیاس حذف خبر است چنانکه
 در عطف و از خبر گذشت و عین شوق و تصفیه غشوه با نفع که نازیکه او را نیست با چهارم و شش و پس در آن
 با و مانند این است معجزه که از دیار و از جنس عین است و تر است چنانکه در با تفصیل و اغیار و غلو
 قیاس غلبه است و همچنین صیغه تصغیر صیغه کسره هاله و سکون با موحده و یا تختای جمع صبر که در آن
 و بخش صیغه است و شد بدو تختای و نهمه در اول و نهمه الفاظ افزاید غیر قیاس و قولهم
 اصغیر منک و دینی هذا و نوبت ذلک لتقلیل ما بینهما و قولهم
 اصغیر که تصغیر صیغه است لعل الهله و عین محجه که معجزه او از خود و در آنست و دینی که تصغیر و نهمه
 در آن هاله و سکون و او که معجزه و تخت است و فوق که تصغیر فوق است بفتح فاء و سکون و او که
 که معجزه و بالا است از برای کمیت که بسیار است که منسوب منسوب الیه اند یعنی عرب و در میان خود
 و تر و بر این خود تر و تر و تر و بالا و بالا و بالا تر تفاوت است لیس آن تصغیرات صحیح باشد و در آن
 در حد تصغیر و برای اشاره است بسوی قریب و در آن برای متوسط و ذالک برای بعید
 تقلیل تفاوت کم کردن است تقبیل و مضاعف و نحو ما همینست و مانند این لفظ
 شد است تصغیر اسریا و سبب لعلیه و غیر معلوم افعال زیرا که تصغیر خاصه است و کوبا که
 بر کاف فعل تعجب غیر منفرد است تصغیر شریا بر شیبیده بسم و افع شده است و المراد المتعجب
 و تا ویش است که مراد از اسریا شریا است که تعجب کرده شده است از و متعجب یعنی هاله و جسم است
 با تقبیل و صحیح و نحو جمیل و کحیت لطایرین و کحیت للفی موصوع
 علی التصغیر و مانند جمیل و کحیت یعنی هاله و قافیه که نام دوم در اول
 در غیبت در صورت کنجیک و دوم تبدیل را گویند و آن را در حاکم نیز در استان خوانند

و عائق کل است غیر منتور و چونکه کل رفت و کلمات در گذشت نشنودن ازین پس بگوئیم
در گذشت و کتب که هم است در این شرح را وضع کرده است بر ضمیمه تصغیر و نیز تصغیر
طایفه طایفه و کتب نیز بر بنده گفته است که بر سیدم از خلیل تصغیر کتب را بنابر آن
که اند که در کتابها و حروف است نادانست که بر بعضی و هرگاه جمع کردند جمیل و کتب را در گذشت
بگوئیم که مقدار از این تصغیر را جمع علی بنده است و گفتند در جمع جمیل و کتب جمیل و کتب
با یک پس در دلائل که در جمع هر یک که در تقدیر جمیل و کتب است زیرا که در این باب است جمع
بیشتر و در جمع کتب است بفهم اول و سکون دوم و تصغیر الم تخیم او یجذف
منه کل الزوائد فی تصغیر و تصغیر تر ضمیم است که حذف کرده شود و در این مصغیر
حروف را بدین تصغیر کرده شود تر ضمیم را و بعد و ضامی به نرم که در این و انداختن حرف
کجید فی احدی صید در احد و پاک است با یکس از جهت اعتبار بر این و حروف با
الاحشای و الموصول و مخالفت کرده اند است و در این تصغیر هم است از و موصول
یعنی تصغیر هم است از و موصول غیر که تصغیر گذشته آورده اند از جهت اخبار در اول
بانه که این غیر ممکن اند و حلق بی و تحسین و قاضی مجهول از باب مفاعله و صحیح مخالفت با
کار کردن مخالفت قبل از فاعل و نزدیک است بعد از خواها الف پس لاحق کرده است
بیشتر حرف با فاعل است از و موصول با و زیاده کرده اند است بعد حرف آخر آنها الف و
موضعی از ضم اول و قیاسی که در رسم ممکن پیش از الحقت با ضم مجهول موند از باب افعال
و محقق ازین بر او موقوف از باب ضرب فقیل ذیا و تیا بر لغت و با و ثابتند با
در داده تا بر که هرگاه زیاده کردند قبل از او با و بود در حشر الف بدل کردند الف
بیا چنانکه در عا بر این عام کردند یا تصغیر در آن با و احب شد فتح از جهت زیاده الف بعد با و

کردند و از برای استغناء بلفظ مذکر از آن هر دو را این مردمان زن قبل از هر چه بول غایت زیاده
 مضاعف شد و او را بلفظ کسره او با قبل و سلب حرکت قبل میاید که در دنیا
 و التیاء و کوفه دنیا و دنیا و تصغیر الذی و التثنية با دغام با و فرید در بار غلطه و فتح یا بی یا از برای
 زیادت الف و فتح با قبل یا تصغیر یا بر آن دادند که مثل فیاء و ثیاء باشد و با سبب است مطرود
 کرد و الذبان و التیاء در حال رفع و الدین و التثین در حال نصب و و الذی
 در جمع مذکر فتح دال و تشدید و هم با در حال رفع و الذین بکسره در نصب و و و تشدید فتح
 سید و یا در هر حال و فرق نزد یک او در تشبیه و جمع بکسره چون و فتح اولت بدالتم که
 اراده تصغیر الذین کردند و فرودند قبل یا با و قبل نون الف اکثر الذبان و بعد از آن
 بدل کردند فتح الف و الف با و اما غلب بر تشبیه کردند و التیاء در جمع موقوف و گفته است
 که لایه را تصغیر نمیکند بر لفظ او بواسطه استغناء بلفظ واحد او بر التیاء جمع او بر
 و رقصو التصغیر الضمائم و ترک کردند تصغیر غیر از برای موقظه الفاء آنها از جمله
 الله وضع ضمائر خبر فاعل یا برای الله موضوع الفاء دیگر و یا بعضی از آنها مثل
 از است حرف الله که ممکن نیست او با بواسطه الله تصغیر کالصف است و ضمائر صفت نمیشوند و با بنا
 الله است به حرف اند و ضمیر بفتحه را او میهد و فاعل را بحجبه و سکون دوم که است تر جبر از الزاب
 نفر و ضرب بر فرض و نزو است و نحو این و متی نحو یحسب فیه بر ضمائر یعنی و
 ترک کردند تصغیر مانند این و میت از برای تو غل هر دو در است به حرف ربه که معنی
 بنزه استقام این بفتح بنزه سکون یا تخانی و فتح نون کجاست یا بفتح و تا فاعل و الف کی
 و من و ما و همین سن بفتح میم و سکون گایون و ما و از برای بودن ایشان بر در
 حرف و حیث عطف است بر ضمائر و حیث بفتح حائمه و سکون یا و تخانی و هم تا و

که بمعبر مکان است متروک التصغیر است از هر اشتقاق تصغیر او متغیر مکان و منند و منند
 بضم نیم و سکون نون و ضم ذال تحسبه متروک التصغیر است از جهة توغل مفتوح و فیه شفاء
 متغیر او متغیر مذ و عکس میزدند نیز که مذ چون نون او حذف کردند و تصرف در واقع
 شد با اسم است و مع و لفظ مع را که بفتح میم و عین فعل بمعبر هم است نیز از
 نیکند از غا و تغیر بنا و تفصیل از و و همچنین خیس از جهت ممکن است از جهة توغل او و میغ
 اشتقاق است با بمعبر لا و فیه و همچنین جسد یک با و سیر متغیر و با موصوفه برابر متغیر
 در و میگوئی چنین و یک در هم ای کفایه و کفایه یعنی پس در او پس نزدیک در هم زدن کرد
 و خون و کرد و از راه بس را که سر کرد و آن کند در بر و بر خا و سر و اما و الا اسم عاملا
 عمل الفاعل و همچنین متروک است تصغیر اسم و حال که عاکل میجو عمل فعل و آن رفع و نصب است در لفظ
 فن قد جاز ضویر بزید و امتنع ضویر بزید از آنجا که اسم عمل عمل
 فعل متروک التصغیر جاز است ضویر بزید بافت و امتنع است ضویر بزید انصب تحمل از جهت قوت
 معنی فاعله در حال عمل و جاز است تصغیر و در وقت عمل نند ضویر بزید از جهت عدم قوت معنی فعل در آن
 هنگام گفته است ابوعلی خراسانی که تصغیر اسم نیز نه وصف است پس قول که جبر است در معنی جبر و غیر است چنانکه
 اسمی که فاعلی فعل اند و قبل که موصوف باشند عمل میکنند مانند اضارب ظریف زید و همچنین و قبل که
 تصغیر کنیز اسم را امتنع ماضی معلوم باب افعال و صحیح و الف او در بنیامفوضیت امتناع باز استادن است
 باشد که در حاکم زبان تصغیرت باقی کاف در آخر است مثل این رباعی کشتم کسیر و شفته خور
 س که قدر نهالگی و جذبات نهالگی شیرینی است لیکن شوق چشمتی بر روی هم میگذشت
 مشک خاکیر و با اتصال چه بفتح چه بضم مجهول مثل علاجه و باداچه و چنانکه درین بیت
 و دم سر و چمن از آتش که عشق زشت کشتم چون بیل شیرینی و باز دایه و او مجهول چنانکه درین

[illegible]

و حرف عراب و غیره باشند و نون چون نون تنوین است پس اگر در نسبت مخدوف نکرده شود
 مانع شود و توسط او جانیه نیت ^{اعمالا} قد اعی بالحق کات مر علیه تحقیق اعراب شده است
 بجزکت سیه که تشبیه و جمع علم مختصیر شد و اعراب این بجزکت بود و نون محل اعراب کرد درین
 صورت تشبیه و جمع بر آید از حال خود و یادت کالجز و می شود پس مخدوف نمیکرد در عرب
 مجهول بفعال و صحیح فالذا لک جان فتنی پس از برای آنکه زیاده تشبیه و جمع
 باشد جانیه نیت فتنی در نسبت بوی فتنی بجزکتین فتن و نون مشدود سکون
 و کسر او بجزکتین که نام شهریت در ولایت شام و قتی که گویند در رفع فتنه و مانند مسلمان
 و در نسبت و فتنی نون قبلین جازیم و او تجسمه حاضر معلوم از باب نصب است جزو او
 و او الف تشبیه و فتنی ب و نیز جانیه نیت و قتی که گویند در رفع فتنی بنهم نون و در نصب و ج
 نفع نون از بهر بودن او غیر مخدوف برای علیه و نایت بدانکه شما لکن کاهیر القلام نایت اینا میکند
 بنا و بنیلا و بقیه و مثال آن پس غیر مخدوف میشوند و کاهیر القلام تذکیر اینا میکند بنا و بنیلا و محال
 نظایر آن و کاهیر اعتبار نایت و تذکیر هر دو نیاید الثانی خون و دیگی شروع است
 تغیرت و یاسر و فتح داده شود در نسبت خوف دوم از مانند مخدوف نون و کسر هم و او و
 و آن جانیه نیت و شیر و شمش شیر و در فارس بزرگ خوانند و از کلام شیخ نظامی که شیر و شیر است
 و کتیله از شیر و یوز بهم میرسد چنانکه است از آب و عرو و دیل که مکتور شد و م و از مانند
 و دیل اسم ثلاثی است که حرف دوم او مکتور باشد پس میگویند مخدوف و دیلی از جهت که استه تواری کترین
 و یابین با کته قبل کسر و خلاف تغلب علی الافصح مخدوف تغلب که منسوب است بوی
 تغلب نفع فوقایه و سکون عین مخدوف کسر لام بدو فیه بر افصح لغات زیرا که سکون ما قبل کسر تن
 استن کرده است پس کار اگر گذارند بر اصل خود و بعضی فتح میدهند لام را زیرا که نانی با کس است پس

کالعدم باشد و گفت مانند غر و زنجی خام شد و در خبر که بعضی فعل را در خبر تحریر آورده اند که چون
که نسبت به بی تعلیلند تعلیل گویند نفع لازم نه که آن غایت شریک که این لغت فصیح باشد
افصح بفاو صا و صا هکذا هم تفضل فصیح و صحیح یعنی سخن گفتار آنرا و پیدا شد از جمل خلق
و از هم چو شتم بجان پیدا از هم است که کانرا ابر جان درستان پیدا و تحذف الی
والواو من فعلیه و فحواله بشرط صحة العین و حذف کرده میشود با
و او و فتح داده میشود غیر از بهر فعلیکه نفع فاو کس عین و فحواله نفع فاو ضم عین بشرط عوف
صحیح بودن غیر الفعل و نفی التضعیف و بشرط نبودن که مضاعف کخفی و شش
همچو خفی در خفی بجای جمله و فو که بدو قبل است از عرب و ششی منوب در ششوده بشین
مجموعه و فو و غیره که نام قبل است از عین از جهت فرق میان هر دو و مونث باز بهر اشتغال و
من فعلیه غیر مضاعف و حذف کرده میشود یا از فعلیکه نفع فاو فتح عین که مضاعف
است فقط بیت طمعت عین که گهنتی همچو چینی در چینه کیم و ما و با تحذیر و فو و علم شش
است عند چینه الخ الفین یعنی نزد یک چینه خرد است که شش است بخلاف مثالیله
و طویلی که حذف شد بدی در شد بدی بشین مجسمه و دالین مجسمه که زن سخت است از
با نفع و نشد بد دوم که سخت کردن است و طویلی در طویل بطا جمله که زن در از است از طول بالفم
که در از و در از زن است زیرا که بکنند یا بنها عذیکه در خفیف که دی از بهر آنکه اگر نرسد دی و طویل
و دو حرف متجانس بجای خود بگذار و همچنین و او را نقل و که از لازم آید و اگر ادغام کنی
لکه ک و افتاح قلمها با ف بدل زی لازم آید که نرسد تغییر و دیگر ملت شود به نسبت
شد و طال که هر دو علم شش است و همچنین است کلام در مثل شده به هم نشین همچو فتح
و ال میله کلاب عینه و تضعیف عین بعین جمله زیرا که حذف یا موجب تغییر دیگر نیست از جهت عدم

انفعال فاعل حرف علت پس مکتوب عین بحذف یا دوم و توفیر در فوید تصغیر فاعله بخلاف طو
 جنانکه گفتیم نسبت فاعله نسبت فعلیه و فعوله بالفتح بشرط نفی تضعیف غیر و نسبت فعلیه بالفم
 بشرط نفی تضعیف فقط و سلیقی در نسبت بسوی سلیقه نفی بین نموده و کلام سکون
 تحتی و فاف که طبعیت و سرنیت است و عین سلیق فی الارز در نسبت بسوی سلیقه بفتح
 سین نموده و کلام که بطی است از از و بفتح نهمه و سکون را و محمد و دال محمد که پدر قبیل است
 از عین و عجمی منسوب در عمیده بفتح عین نموده و کلام میم در او نموده فی کلب شاذ در کلب
 بالفتح و سکون لام که و بر از قضا اند و ان بالفم فاف و ضا و جسد و عین نموده بر کلام
 از عین است شاذ است از جمله آمدن او بر خلاف قانون زیرا که حذف نموده اند ما را در آنها و
 عین الفعل بفتح داده سلیقی یا معطوف مبتدا است و غیر سر و نه دوم و کلمه
 و و یو و کتاب غم را که نشان داد و بلا را که خبر کرد و عجب و جرمی فی بنی عبیده
 و جدیمه است و عبیدی بنیم عین نموده و فتح با موصده در عبیده بفتح عین نموده
 و کلام موصده که علم خبیث است و جذبی بنیم جیم و فتح ذال معجمه در جذیمه بفتح جیم و کسر ذال
 معجمه که قبیل است از عبیده قریبش از تر است از ذال زیرا که در اول رجوع است بسوی
 اصل و اما هم عین و جیم اینی بعید است بدانکه هم عین در عبیدی از جمله فرق است میان نسبت
 بعیده و میان نسبت بسوی عبیده که نام مرد است و همچنین جیم جیم در جذ و از برای فرق است
 زیرا که دو جذیمه اند و در نسبت بسوی جذیمه شد بالفم و حسی سنی شاذ و خرسی نسبت
 بسوی جذیمه بنیم فانی و فتح را و محمد و سکون یا تحتی یا موصده که نام موصف است از
 از هر کلام قیاس عربی بالفم و فتح است مانند جیم و تقفی و قرشی و فقیر
 فی کنانه و ملکی فی خراعه شاذ و تقفی بنیمین در تقیف بفتح ناه شاذ

و ک فاف و سکون یا تختی نه وفا که نام بر قبیده است و قوت یضم قاف و فتح را و سکون
یا تختی نه و ش نیز نه که نام بر قبیده است و غیر یضم قاف و فتح قاف و فقیح یضم قاف و فتح قاف
سکون یا تختی نه که در و بر اند از قبیده بی گنازه بلکه و نو نیز قبیده از مضر بالضم و فتح ضا
محمّد و محیی یضم میم و فتح لام در میج یضم میم و فتح لام و سکون یا تختی نه و حاتم که در و بر اند
از قبیده ج و آعه یضم فا و ز او تخمین و عین محمد قبیده است از بی از د که قوم خود جدا در
که افات نموده اند ش و شت همه کلمات از بهر الکه او فعل است بالفصح و هو تفعیل اند بالضم و قیا
در آنها تفعیل و تفعیل است باینه حذف یا تفعیل است و ما بعد عطف است بر و شت و شت و شت و شت
از حقیقه فرق در نسبت قریش که نام دایه در یا تخی است گفتند و در نسبت این جانور قریش گویند
نهم از شتر حکیم او عرب را شتر محلی لاف مهر شتر جد زخم او قوت و شتر و در فقیح بی تمیم
فقیح و در میج سعد علی و تحذف الیا من المحتل الام من المذکر و المؤنث
و تقلب الیا الاخیره و او و حذف کرده میشود باز از معتل الام از مذکر و مؤنث
و بدل کرده میشود یا پس از زیاده است که در معجز روایت بود او بواسطه که از منیه اجتماع چهار یا یا
و فتح داده میشود بعد الفعل و فعل و فعله چنانکه در نمر کعنوی و قصوی و موی
همه غنوی بفتح تین غین تجسد و نون در غنی و در غنیه بفتح اول که نه نه و نه نه یا تختی نه
نام قبیده است از عطفان بفتح غیر غیر تجسد و حاتم که در و بر است از قبیده تیس بفتح قاف
سکون یا تختی نه و سین نه و قصوی یضم قاف و فتح صا الهمد و غیر و قصیده بالضم و فتح
صا و شت و یا تختی نه که قبیده است از قریش و جاً امی و آمده است در فعل بالضم
ایسی بجمع یاوات اربع بر اصل خلا ف و خلا ف غنوی بخلاف فعل بفتح
غنوی که در اصل نیامده است از جهت که قبل یاوات و اموی ستاد و اموی

بفتح نهمه است که یا که نسبت کرده اند اورا بسوی اصل خود که است بفتح نهمه ویم که گوییم
 واجری بخیر فی خیرة تجری غنوی و جاری کرده اند است تحوی بفتح نهمه و
 حانه در تحیه بفتح اول و که دوم و نشه بدیایم که در دست و در اصل بروزن نقده است
 نه فعل محل جاری شدن غنوی در صفت اول و ابداً یا او خوا و از برای دلیل که در غنوی
 گذشت اجری یحیم و او میهد و ضری مجهول از باب افعال مجری اسم ظرف است از باب افعال و ضرب
 و تحیه در اصل تحیه است که یا اول کج قبل دادند و در دوم او غم کردند و هرگاه فارغ شد از
 فعل بالفتح و فعل بالضم معقل الام شروع کرد در فعل بالفتح معقل لام و اما نحو حد
 فی عدو و اما نه عدوی بفتح عین و ضم دال مملیه و تشدید او در عدو و بغیر و تشدید
 اتفاق بین هم بر اتفاق است میان ایشان اتفاق بکسرتین نهمه و ثاقفه باشد
 سزا کار کردن مصدر افعال و قال المبرد فی نحو عده مسئله و گفته است
 مبرد و مانند عده که موند است مانند او یعنی عدوی بفتح اول و ضم دوم مبرد و یا مبرده
 و او در این سخن اسم مفعول باب تعیل و صبیح و ان نام مرد است که خویش و قال سیوطی
 عده و گفته است کسبویه عدوی بفتح نهمه و تخفیف او در عده و یا گفته در صبیح الام
 شنی در شنوه از برای فرق میان مذکر و مؤنث هر خسته که در ازب است سیمین
 خویش است تا زنده بود در هر مردن خویش است ای همفان اشم از همفان
 هر که شود دوست غریب دشمن خویش است بلکه کسبویه معرب کسبویه است زیرا که خواش
 چون کسب سرخ بود و همچین کسب معرب کسبویه زیرا که خوش خلق بود و همچین را کسبویه
 معرب کسبویه زیرا که در راه زایشه بود بلکه فارسیان و او ساکن و یا مفتوح و یا مختفی
 در آخر کلمات زاید گفتند برای نسبت چون ماهویه و شیرویه و یا بویه و چون این قسم کلمات را

موجب کنند و او را مفتوح سازند و یا را کن و تا را ظاهراً چون سبب و یا را نفی و
 و سکون و یا بویه و عرویه و حذف الیا التانیة من نحو سیدی منی
 و ملامی من حیم و حذف کرده میشود یا دوم از یا نشد و در مانند سبوی بفتح اول
 و سکون نایز در سید بفتح سیزدهم و تشدید و ک یا تحتانی که تدریست تا لازم باشد
 جمع دو که و چهار باد و همچنین میشتی بفتح میم و سکون یا تحتانی در بیت بر وزن سبک
 که هم است و همچنین بفتح میم و فتح نا و سکون یا تحتانی در مضمون میم یا تحتانی در اسم غل تقبل
 از میم که حاضرین بابت سکون میم الحب الرجل یعنی جبران کرد و او سبب در را محبت
 که دل اندر هر آرام و که نه کمیت که اسودگی میخواهد باشد و در مثل سبیدی و تینی یا اول
 که در تا راجع شود و سبوی محک حرف علت و انفتاح ما قبل بسبب لازم است نقل و که را در اگر
 مکتفیه مالف و لازم آید زیاده تغییر التباس اگر قلب کنند و طامی نشاء و طامی
 مالف نشاء از بهر آنکه جنس طیبی سکون یا اول و حذف دوم و کسر میزه است مثل سبیدی
 زیرا که منسوب است سبوی طیبی بفتح و تشدید با که در نسب است حاتم سخن مشهور است که طایفه
 بعد الف و تشدید یا در اصل طوبی بود و او را بجهت اجتماع او و یا با هم و سکون اول بیابد کردند
 و یا را در یا در غم طیبی شد و چون یا نسبت با و متصل شد یا اول مدغم را حذف و فیس مالف بدل
 و یا دوم مدغم فیه را حذف کردند و همین وجه شد و است و میزه که بعد الف و امض است میزه اصل
 لفظ است از بهر آنکه طیبی میزه افادت و در عرف عام میزه اخلاص است منعمل میشود مانند خردنگ
 جسم و سکون را از منقوطه میزه یعنی پاره است و حذف میزه میگویند و لند اصعب حراج طیبی
 در باب میزه آورده است و درین کتاب حرف آخر است و حرف اول فصل مداند بر ماقبل
 اول الف مختص میباشد بحال نسبت ذکر کرده شد و او در بحث نسبت و قلبی لغزیز

نیزت نیست و اگر در وجهت اعلان فائکان نحو هم تصغیر و هم قیل
 مسمی بالتعویض سبب است مانند هم تصغیر مسمی اسم فاعل تقبیل متعلق از نهوم
 که سر فرو داغیدن است از خواب گفته شود میهمی و فتح ماضی و کسایتی و سکون
 یا تختی در و هم عوض آوردن از مخفی در تصغیر توضیح این مطلب است که هرگاه اراده تصغیر هم
 کردند و جهت حذف یکی از و او چنانکه در مقدم بدان شد گذشت و بعد از و یا یا تصغیر
 مسمی و بعد اطلاق که ابدال و او بیایست گشت میهمی مثل اسم فاعل متبذره هم سبب است گشت
 بنابر اصل ماضی معلوم شود که منسوب میهم است با هموم سبب در نسبت میهم مکرر میهمی گفتند در نسبت
 مضمون هم میهمی گفتند بنیاده یا بس یا شد بواسطه عوض از و او مخدوف در تصغیر از و یا یا
 بادو کس و چهار یا بنابر نسبت که سکون به او غم کالاستراحت است و بعد صج و یا شود چشم
 راحت سپیده دم کلی بود و بر وجهت بدانکه خاص کردند میهم تصغیر هم را با این زیادت
 میهم اسم فاعل از میهم را زیر که حذف کردند از میهم مصغری از و عین را بس و تعویض لایق
 و اجده شد و تقلب الاخیره الثالثة و الراجلة المتعاقبة و او
 و بدل کرده عیش و الف بین که سیوم کلمه است و چهارم کلمه که بدل است از و او و یا از و او
 بهر آنکه اصلی است نه از برای ثانی است و نه از برای الحاق کحسوی همچو عصوی در عصا
 اهل و اول است از برای عصوف یعنی خوب دستیز دم و سر حوی همچو حوی بفتحین او
 خاتمیت در رجی که سیاست و صلش است از برای حیان و مالهوی بفتح میم و سکون
 لام و فتح ماضی و همچنین موهوی در رمی از او تکرر که باز است و از برای بفتح تکرر انداختن است
 و هر دو اسم ظرف اند اما قلب از جهت و چون کسر ما قبل یا در نسبت و رتباع الف از قبول گشت
 و اما قلب بود بنابر نسبت که هرگاه الف قلب میکنیم پس جوع لبوی اصل بهتر است اگر در اصل او

باشد و اما قد الف باز به اشتغال اصباح الایات جائز نیست و حذف غیرها
 و حذف که کوفه غیر ثالث و رابع که قبل است از حرف اصلی از جهت طول اسم بفعل عامه معطوف
 فطانت و جواب معطوف اما در نحو حافظ شیرازی وارد شده است و درین جمله کلمه بنجا که کلمه
 ازین جور معطوف باشد از جهت کسب و جملی به جملی و جملی بالضم که زن باردار است و درینجا
 الف رابع است بر اینانیت می چون معرک یعین همه و از جهت دروغی که بفتح اول سکون
 نایب نیست و درینجا الف رابع است برای الیاق و حرجی دروغی بفتح جیم و نیم و از جهت است
 ماله سرب سیر و این الف رابع است بر اینانیت و خوف دوم او متحرک است و در اول کسب است
 و حرجی هم معقول از مائة که باضم با یکدیگر تر انداخته است پس این الف خاصه صلی است و
 قبح است و دروغی و این الف هم را کسب است و قد جاو فی نحو جملی و تحسین الیه
 و منزل صلی یعنی در سبک الف و رابع غیر اصلی و فانی اول کسب و دو وجه دیگر سوا بی حذف
 یکی صلی است قبل الف با و و دیگر جملی و بی است قبل با و و از دیار الف باللی و او
 و هم دروغی و غزالی جملی الخ و خبری بخلاف مانند حرجی یعنی هرگاه فانی کسب باشد
 در وی دو وجه دیگر جائز نیست و سبب کسب مخفی نگاشته است و تقلب الی الاخیره
 الثالثة المکسور قبلها و او یفتح ما قبلها و نصب کرده می شود با پسین
 سوم که مکسور است قبل او و ففتح داده می شود و قبل که جوی مجموع می است عم بفتح عین همه
 که در اصل عین بود بفتح اول کسب دوم که کوردن و جاب است و همچنین تشجوی بفتح شین معجمه
 جیم و شج که در اصل شج بود و بر وزن عی مذکور که خوین و عکسین است بر ذی حذف و قبل او با و
 فتح ما قبل یا ناسه با و در کسب جمع نشوند و تحذف الرابعة علی الاضح و حذف کرده
 می شود حرف چهارم بر افعی لغات یعنی هر اسم رباعی که از او باشد که قبلش مکسور است در نسبت

اور اور افعی لغات می اندازند از بهر کرائی که بکثرت خوف بهر سینه است کفاحی بمحض
 و باینکه قاضی شخصی کوزه بهر سر کین کرده و پاره روغن بالای آن کرده و در جگه
 جگانه قاضی اورده قاضی کوزه را بهر از روغن بنده داشته است بجای مطابق مدعا آن شخص نموده و او بعد از
 چند روز که قاضی در این کوزه میگذرد و بهر معقت کار مطلع کرد و از دادن سببش بجان مینمود
 قاضی بجای میرفت آن شخص در نظرش افعال گفت آن محل را بیا که در و سهوی واقع شده شخص
 گفت در محل سهو که سهوی واقع شده در کوزه روغن بنده قاضی در وقت بختی توانا حکم
 روز و زشت و بخذف ماسواهما و حذف که مینمود باینکه سوای ثالث و رابع
 کمترین بی بختی که بشنید و او هم اسم ماعل افعال است یعنی و نذر و نام ستاره است
 و مانند ششقی اسم ماعل استقالین که با و خاف صاحب رخص اشفاق که بنده شش صدیم که بنده
 جبه کثرت خوف و اسیر و اسیر و باب محی جاعلی محوی و باب مجرب یعنی هر کسی
 با در و تخم در افرو و افعی شده باشد و بالآخر او مندر و مکر بود زیرا که محی اسم فاعل تفعیل است از
 ششقی محی آمده است بر وزن محوی به در یا محذوف و بخذف یکی از و با و مندر و فیت با و با
 با و و محی به در یا محذوف و به نسبت لبوی با و کما موی و امبی محوی
 و نحو طیه و قینه و رقیه و غنوه و عروه و رشوع علی القیاس
 عند سببویه و نه فیه نفی محی که سکون با موقده و یا تختی به اسوده و قینه بکثر
 و سکون فون و یا تختی به سرب و ذخیره و زید با فم او هم سکون فون و یا تختی به فون و غنوه
 بفتح غین و سکون ز او بجهتین خلک و تاراج و عروه بفتح غین و سکون ز او بهر کثرت و رشوع
 بکسر اول بر قیاس است نه و یک سببویه زیرا که معزل لام با نر و او و بیکه بفتح سکن باشد و حکم
 صحیح است بر نسبت درین شمار که نسبت لبوی نموده و تنده و حجه است اول بفتح فاعل است و دوم

کبریا و سکون نشین میگردانند و موسم بزم خالصه و هم و سکون جیم خایه خورد میگویند طبی و
 غزوی مانند تیر و تیر بخت تا و غز و مونت در وید ابر است رشوه کبر را میدهند و هم و فتح آن
 و سکون نشین میجای که از برای ابرام ناری ناتی درهند و آنرا در فاسیر باره بیابان و نا و تحقیق
 فی الشیخون و در حاضر بدل رشوه و از برای شناسه ظالم از مظلوم زار و نر نوبی و قوی
 استاد عتله و از نوبی بقیع طایفه و نون و قبیله با الف بعد کمر کون بقیع و قلیت الف
 با و و در نسبت لبوی بنی زینیه بقیع اول و سکون نون و یا تخانی که قبیل است از عرب و قوی
 بقیعین قاف و از او میدهند و نسبت لبوی قریه بقیع که ده و شش است و است نزدیک سیور و قلیان
 زینیه و قریه است و قال یونس طبعی و غنی و یا و گفته است بون در نسبت طبعی و غز
 طبعی بقیع عین و نسبت با و و در یابی از رجمه حل طبعی برعم با با و است جمع نتونند که مشکه است و از
 برای آمدن مثل در یابی با و گفته اند از نوبی در نسبت لبوی بنی زینیه و قوی در نسبت
 قریه بون برعم با تخانی و سکون و او و هم نون و فتح و کمر آن و سینه میدهند و منفرد است
 از رجمه علیه و ع و اتفاقا فی باب طبعی و غز و اتفاق کرده اند سیور و بون برعم
 که نسبت با و و بر اند حکم او و عجم حکم است اتفاقا و عاف تشنیه با خبر معلوم که غایب از باب
 انفعال و بدوی شاد و بدوی بقیع و است از است از کمر کون دال است از رجمه است
 او لبوی بد و بقیع با و موصره و سکون دال میدهند یعنی بیابان اما ترکیب دال برای محل بر حفری
 مفتحن خالصه و ضا و تحب منوب بخبر و آن مسکن و غریبا است و نقض بر نقض محل
 منور و باب طبعی و حی رد الاولی الی اصلها و فتح و باب و طبعی
 یعنی اسیر افروخته است و باشد بعد بکیف را کرده نموده افروخته نشین از د و خوف شدند
 لبوی اصل خود و فتح داده میشود و بدل که نموده افروخته بود و فتقول طوی پس کوی

1616/0

[illegible]

حرف افراز وصال بیرون نیست اگر باشد متحرک الا وسط در وصل اضراس است از حذف عین و تخفیف
 وال میله بخیر و اوله است غرض است که بگویند وال و باشد آن اسم محذوف لام یعنی اللام فعل او محذوف و اوله
 است از حذف کسره عین و فتح وال معین زیرا که محذوف الفاعل است و صلتش و عدلت بکسر عوض آورده
 نشود پس از محذوف نهمه وصل اضراس است از لفظ است کسره نهمه و سکون سین میله از بهر آنکه نهمه
 او عوض آخر محذوف است باشد محذوف فاء الفعل و حال آنکه ان اسم معتل لام و وجبت در چنین اسم
 محذوف بواسطه آنکه لام قابل تغییر است و محل حوادث و در صورتی که نشود و طه مکرره بافته نشود و واجب
 نیست که بوی سحر بوی در اب نفع نهمه و تخفیف یا موحده که بدست بر و محذوف و لخبی بر محذوف
 در اخ نفع نهمه و تخفیف یا محب که بر اد است و ستای فی ست و سهر نفع سین میله و ما
 در است با نفع که اصلش ست با نفع و فتحین است بنفع سین و گذشت که سر بن صاف او آبی است
 روشن که می آید بوج از بار در منم در آنکه اصل بن اسما ابو و خود ست است برکت او مطاوعه
 آخر بوض محذوف نهمه و وصل متحرک با و او میلتین اسم قال ب تفعیل و صحیح و آن لفظی است
 که و کت داشته باشد و و کت خم و فتح و کت است لم تعوض بعین میله وصال معینمه مجهول غایب از باب
 تفعیل و جوف و ادوی او وسط نفع نهمه و سین میله و سکون و او میانه بالفم و تشدید لام اذا
 و جب یجیم ضرب معلوم از باب ضرب و نفع را و تشدید و ال معینین باز آوردن و و متوی فی
 و و متوی بکسر و او و فتح نین معین در شیه بکسر بن منقوط و فتح یا نختا یذن ن و رکت غرار بک
 اصحاب جز اصلش و شیه بکسر و او و سکون نین معین حذف که در ن و او را که فاء الفعل است و لام الفعل
 حرف علت است پس و جب شد رد محذوف زیرا که ناکه عوض محذوف است می نیست در اینست و نیست
 در اسم معرب اصلی اسم مستقلی بر دو حرف که دوم او حرف لین باشد بخلاف دو که او بی اصلش مستعمل
 نمیشود پس مستعمل نباشد و بعد از محذوف سحر غنوی است در فتح نایه و قلب لام بواو از جهت که است

اجتماع است بر او قال لا فخر و شکی علی الاصل و گفته است شکی بر اصل بر مذهب و الباقی بیا
 ضایعه در وجهی و فوق است که او در وجهی مفتوح است بخلاف در ناخن فیه که مکسور است و انکانت
 لامه صحیح و الحذف غیرها که می رسد و اگر باشد لام الفعل آن اسم خوف صحیح
 و محذوف غیر لام الفعل یعنی فاء الفعل یا عن الفعل و گفته اند محذوف کحیدی و زنی و سلی
 فی سکه چون عدیکه عین و دال معلن و بعده که کسر اول و فتح تا به مصدر است صلت و عدیکه
 و زنی کسر از او تخریج و نون در زنه که کسر اول و فتح تا به مصدر است صلت و زنی کسر و سهر بفتح
 در ته بفتح سین مضموم و که در اصل سه تا بفتح و فتحین بود و جاعل و ولسین و واده و واده
 عدوی کسر اول و فتح دوم با و و حال انکه نیت این و او که بود محذوف است و در که انداز که در
 و و عدیکه بکشد بلکه این و او جز بقصدا محذوف است و اعراب نیز است بجز و تقویم از بهر انکه متغیر بود
 متغیر عام و ما سواهما بخوف فیه الاحزان و بجز و رای دو صورت است یکی و صواب و دیگر
 و صواب عدم را جانیته در آن دو امر یکی جواز و دیگر عدم جواز و نحو عذکی و عذ و یا
 مانند این دو لفظ در عذ یکی از نشانه ای که حرکت او وسط است متغیر است زیرا که اصلش عذ و است لیکن و ال
 و گذشت و ابی و بنوی اول کسر همزه و سکون تا دوم تغییر با و نون از بهر فقدان نشانه و دیگر
 و در آن تعویض همزه و صل است و کما بر سر و مقصور و مکسوف مثل اسیر و سموی و جانیته ابوی
 تا لازم نیاید اجتماع و عوض عنه و حیی و حوی با کسر در اول و با کسر و فتح تا به دوم هم
 و لفظ از بهر افتاد شرط دیگر و صواب و آن بودن محذوف است غیر لام الفعل و ابو الحسن
 ما اصله السکون فینکن مضارع غایب لفعالی یا تفعل بغیر ابو الحسن ساکن می کند و فی
 را که اصل او سکون است ابو الحسن یفحین حا و سین مخفی کننده شکر است فیقول عذ و ی
 و حیح پس بگوید ابو الحسن عذوی سکون و ال و یحین و حی سکون را از جهت تنه بر اصل

در وقت لازم حقیقت رفتن و در بدن زود و زود زدن و زدن یک هم رفت و بدار است و لخت
 و نیت کاخ و این عند مسبوویه و رفت با هم و نیت با یکس همچو افخ و این است نزدیک
 مسبور از بهر کردن است هر دو بعد و رفت تا مثل افخ و این و علیه کلوی و بر قبایر رفت
 است کلوی با یکس در کلتا یک کلف که غیر و وزن اختلاف کرده اند در نیت رفت و نیت مسبور
 می گوید که رفت و نیت در نیت مانند افخ و این است از بهر که تا و تا نیت در نیت مخدوف می باشد
 پس می گویند در رفت اخوی و در نیت بنوی چنانکه این را مخدوف می کنند و برین قیاس
 کلوی در کلتا از بهر که اصل کلتا بر مدیبه مختار کلوی است سر وزن معنی و اور ابتدا بدل کردند
 از جهت اختار تانیت و نه نوشتند بالف در نیت از بهر که در نصب و در نقیب یا می شود چنانکه در
 رفت و نیت عوض مخدوف تا اور دند برای دلالت بر تانیت و حذف کردند الف و الباط که می آید
 اجتماع دو و او اگر نقیب میگردند و او و برای کراته اجتماع یا و او از بدل میگردند و او و او را قیاس
 به وجه بقا و تا در رفت و نیت و قال یوسف احتی و نیتی و گفته است یونس احتی و نیتی از
 از برای اعتبار تانیت از بهر که عوض مخدوف است و علیه کلتی و کلتوی و کلتاوی
 و برین قیاس است کلتی با بقا و تا و کلتوی با بقا و تا و ابدال الف و او و کلتاوی با بقا و تا و ابدال الف
 و او و از و ابدال الف و او و از بهر که کلتا مثل و کمری است در وزن چون الف که علامت تانیت است
 حذف کردند با غیر فعلی و در وقت و جهت و الم کرب غیب الی صدره و لفظ م کرب نیت که مخدوف
 بسوی خدا و اول خود صدر با فتح تخمین و بالای هر جز کحلی و تا بطبی و خستی همچو بعضی
 با و موده و سکون عین بعد در جلیک که نام شهر است و تا بطیر در نا بطیر تا با با موده و طار
 موده با موده است از تفعل و مخدوف و فاعل است و شش شش معجزه و شش را و موده در و مفعول یعنی
 در و بر فعل گرفت آن مرد بدی را و این مرکب نام مرد بدی است که گفت که مکن بدی جای

که هر کسی که کند به بی کثرت و غنی نفع حاصل و سکون بیم فی خلة عشر علماء
 غنة عشر در حالی که علم کسی باشد و غنة عشر باینزه است و لاینب الیه علامه اولست
 کرده میشود لبوی غنة عشر در حالی که عدد و شمار است از بهر آنکه هر دو جزو این وقت مقصود است
 و اگر یکی را حذف کنند خلل در معنی واقع شود و در صورت غنة از مرکب بنابر این جزو نایز حذف
 که نسبت لبوی دو کلمه نقل است و ممکن است که جزو اول استلال باشد بر جزو نایز نسبت مضارع
 مجهول عدد و بنفین عدد عین و دال منقلب و المضاف ان کان الثاني مقصود ۱۱
 کاتبی الزبیر و ابی عمر و قیل زبیری و عمری و منفاب اگر باشد دوم که منفاب
 الباء است مقصود از روی اصل وضع یعنی تنها او را دلالت بر شئ باشد همچو این زبیر بنفین و نحو
 و فتح باء موحده و سکون یا تحتانی و او هم که اسم یکی از محیی است که الیه بدیشتر بنفین نام دارد
 و ابی عمر بنفین و سکون بیم که الیه بدیشتر بنفین نام دارد و گفته شود زبیری و عمری بنفین طرف
 دوم و قیله اصل وضع بنابر است که ثلث باشد مثل ابی عمر و اگر کنیت طیف باشد زبیر که نایز درین
 وقت اگر چه مقصود است آن شخص نیست اما باعتبار وضع مقصود تفاوت است فی التفرع که و کی
 نوزاده را حاجر لقب یا لقب غازی بنفین بنفین باید دانست که عمر مقابل زبیر الباء اول بنفین در حال
 رفع و جزو فارق شود میان عمر یا بنفین و عمر که بنفین اول و فتح دوم است و در حال نصب بنفین چه بود
 و باء الف که علامت تنوین است و در غیر منفرف بنابر فارق حاصل است و از کتاب مقصود و مشروفا
 بنابر و ان کان کعبه مناف و امر القیس عبدی و امری و اگر بنفین منفاب بنفین
 عبد مناف بنفین بیم و نون فاکه اسم یکی از اصحاب اول است بنفین است و امر القیس یکسر بنفین و سکون
 بیم و او هم که بنفین و فتح فاف و سکون یا تحتانی و سین هم که نام یکی از سرداران غزاه
 و فاصل و کامل است یعنی مناف الیه را یعنی علامه باعتبار وضع باشد و در مقصود بنفین کفیف

عبدی نسبت جابت خود اول و این نسبت است و در بعضی مواضع منافق آمده است و غلبه گوید
 که منافق از بهر اینست که بنده و نافر مقصود است از بهر آنکه منافق نام بت مشهور است و گفته شود در بی
 بفتح و سکون را از جهت حذف نمره و در حکم بسوی اصل مرد با نفع و سکون را مرد و جو خوش گفت
 سخندان چنان کرد که در بیانی و درست آتی جو اندر و للجمع یرد الی الواحد و جمع را که
 بسوی واحد و بعد از آن نسبت میکنند طرف واحد از بهر تخفیف و حصول غرض فیقال
 فی کتب و صحف و مساجد و قرا یض کتابی و صحفی و مسجد و قری
 پس گفته میشود در کتب نفیض کاف و نافر و قوافی و سکون تا جمع کتاب که با یک نوشته و نام
 و حکم و اندازه است کتاب و در صحف نفیض صا و صا و صا و سکون صا و صا که جمع صحف و وزن
 و آن نامه و کاغذ نوشته است صحف نفیض و در مساجد که جمع مسجد است مسجد و در قرا یض نفیض قاف
 میگویند که نمره و صا و جمع نفیض که بر وزن بر لبه فرموده خدا تعالی است از نماز و روزه و غیر
 آن قریض نفیض و اما مساجد علماء مساجدی کاندزاری و کلابی و اما
 مسجد در حالیکه علم است پس نسبت مسجدی است همچو انصار و انصار با نفع و صا و در انصافین
 یعنی با یک نمره کاف جمع نام از بهر آنکه از اعلام غالب است پس در حکم اعلام بنده و آن را که در اینجا
 بودند که بجز آراء و عقاید کردند و کلاب با یک نمره و صا و صا و جمع کلاب و نام بر قبیل
 از قریش و در جمع که علم است و بسوی اصل توسط آن نمیکند که غرض بدون او حاصل نمیشود
 و نیز اعلام متغیر نمیکردند بقدر مکان اما قول ایشان اعرابی با نفع از جهت جبران او مجری نسبت است
 و از بهر آنکه اعراب جمع عرب نیست زیرا که اعراب عربیای کنان بادیه اند و عرب غریب است
 اعم از آنکه کنان حاضر باشند یا منوطن بادیه پس اگر اعراب جمع عرب بنده از جمع و این محل
 و چون این جمع واحد است بسوی او نسبت کردند و همچنین در نمیکند جمعی را که در لفظ میخواند

بسوی واحد مانند می کشد در نسبت بسوی خمس و آن بفتح هم و حا و کسین بهلین جمع حسن نفی
 است و در کسین زبان بفتح زین می کشد پنج است که کسین بسوی کسین کسین تمام کسین است
 زوی کسین طویل الی و جاء علی غیرها ذکر فشا ذ و اجماع است بر غیر چیز که یاد کرده
 شد و از قاعده این است و است مانند رازی منسوب بری با بفتح شهادت در ایران و بدو
 منسوب و در ذری منسوب بر و با بفتح که عده است و منسوب وانی در نسب بسوی منسوب که کسین است
 منسوب و کثر حج فعال فی الحجه و کثرت بنا و منسوب منسوب منسوب منسوب منسوب منسوب منسوب
 جم و سکون یا تختای و منسوب و کثرت و منسوب منسوب منسوب منسوب منسوب منسوب منسوب
 و سکون غیض یعنی زیاده است آمدن بهیشت منسوب بر وزن فعال بفتح فاعولت شد یعنی
 نسبت بسوی غیضها و منسوبها زیرا که منسوب را از کثرت است کسینات هم منسوب بنا و
 در قاعده فوقانی که می که عمل بت می کنند و بت و بتات بفتح طیلان ابریشم است طیلان
 بفتح طایفه و سکون یا تختای و منسوب و کثرت لام منسوب منسوب منسوب منسوب منسوب منسوب
 بر و شمر و در ازند طایف و طیلان منسوب منسوب و الف نیز آمده طیلان جمع و هم طیلان
 منسوب و جم منسوب منسوب که در آن فیل است یعنی صاحب عالج و کسین از دند فیل خبر طیلان زود و با فیل
 و غرضت عالج می کنند و ثواب بنا و منسوب و ثواب منسوب منسوب منسوب منسوب منسوب منسوب
 و ثواب عامل ثوابت یا با بفتح آن و همان کسین منسوب منسوب منسوب منسوب منسوب منسوب منسوب
 ایضا و آمده است در بهیشت منسوب فاعل نیز یعنی ذی که از منسوب خداوند چنین خبر یعنی
 هر کس فاعل برای نسبت مذکور باشد یعنی ذی است که منسوب و اجمع شده بسوی اصل علی
 که در اینجا منسوب فاعلی و را و منسوب صاحب ثمر که با بفتح فاعولت و لاین بنا و منسوب صاحب
 این بفتح منسوب که شایسته است و در ارجع بدال و را و منسوب منسوب منسوب منسوب منسوب منسوب منسوب

بسترین و بر این زن و ناکلی بنون و با موعده جداوندنیل با نفعی که تیرست یعنی تیر که
 باینشین و بایش بکینه او در دام نفعی اگر خور وانه نیز از سر استرکان را که دیدنیکه چگونه
 جفت از خانه او و منه عیشه راضیه و ازین قبیل است قول الله تعالی فعمی عیشه
 عیشه مکر علی بنی مدینه و سکن یا تختای وین تحسید رخنه بر او میهد و صادر بستر است نیز در
 زندگیا و ان زحمت و رضا بکسر شود و یا آن مجانبست مانند نهاره صایم یعنی روز او روز
 در است و طاعم بعد از عین بهترین در زینت لبوی طعام یعنی کسبیده بوسه بخورد و بخورد و
 کاسین بین بیهوده کسوه با کس که لباس و پوشش است در اصل کالو بود و او از جهت نظرف
 و انک و قبل باشد کاسی شسته بر با نقبل بود و از دستند از بهر اتقایی کاین میباید و چون
 افکار و قال الخطیبه که بفرم خاوند طاعم و سکن یا تختای و فتح نمره و نه فو قانام است
 دع المکارم لا ترحل لبغيتها و اقل فانك انت الطاعم الکامل
 دع بدال و عین بهترین از حاضر معلوم مکارم جمع مکره نفع اول و سکون دوم و هم میم
 لا ترحل بر او و بهترین نه حاضر معلوم از منع دو بعضی از نسخ لا تنبض بنون و ضا
 و اجمع و از نهضت بفرم که بر ضا نرست بعبیه نفع با و موعده و سکون عین بستر
 تختای از نه تعاف و عین و دال بهترین از حاضر از نفع بفرم بکسر بر کسبها و بشتین پس
 بدستیکه تو طاعم و در اکل و شرب مشغول و دیگر و در لباس و در پوشش حیران و تاثیر بیدار است
 که در علم پوشش را جامع صحیح مکره است و مقصود اینجا جامع مکره است و اگر در آید شود و بفرم
 بجمع صحیح دارد پس بطریق تبعیت و عرض است مطلوب با ذات غرض و مقدم که نذر آن را
 بر بار و خاسر از جهت نفع او و کفره انجا بکشت الجمع للمکالاتی الخالقی
 نحو فلس علی افلس و فالوس جمع مکره نذر آن را اگر در آنست فلس نفع مکره

عین می آید بر وزن نفس بفتح اول و سکون دوم و سوم سکون در جمع قلت و نگوشتن
 در جمع کثرت و باب ثوب علی اقواب و جمع یافغ یغیر معقل عین وادی و یا
 و صحیح که بر وزن فعل بفتح و فاعل سکون عین باشد غالب اقواب بفتح است و جمع طیر بفتح
 که بر غشت بر اظہار و جاء علی زناد فی غیر باب سبیل و امده جمع فعل بفتح
 اول و سکون ناید بر وزن زیاد مکسر را و تحسب و تون و دال مکسر که نکالت و جمع زند
 غیر باب سبیل بفتح سین مہمل و سکون ناید بفتح جمع مفرد اجوف غیر فعل بفتح و سکون
 ناید بر وزن افعال بالکسر نیامده است و از صحیح و اجوف وادی امده مثل جار جمع کسر
 بفتح که در باب و ثیاب جمع ثوب بفتح ناید و سکون وادی و باموخذہ کہ جامع است
 زند بفتح این است زن یا جوب زیرین سنگ چسبیل بسیار کہ اولی و از خطابه
 کار مہمل بفتح و سبیل از دو بیت کہ در ثانی و سبیل بالکسر جمع سبیل نیامده است از برای
 اشتغال کہ قبل یا و متحرک نشاند است ضیاف فضا المحب جمع صیف بفتح کہ مہمان است
 و در ثیاب بالکسر و قبل یا واقع شده است بنا بر آن تجزیه کہ از کہ وادی بدل معنی با و حاصل
 میشود خفت بلکہ گفته بگو و در جمع سبیل سکون بفتح نیز و مثال زیاد بنا بر آن آورد کہ توهم
 نشود اختصاص فعل بالکسر معقل عین از برای امده جمع فعل بفتح خواه اجوف وادی و یا
 باشد خواه صحیح بر وزن فعال می آید و ریالان و بطنان و عذرة و سقف
 بر عطف است بر نگوشتن یا اندیش و امده است غالب جمع فعل بر وزن ریالان مکسر او مہمل و
 سکون نموده جمع ریل بفتح کہ بجز شتر است مرغ و بطنان باضم جمع بطن بفتح با و عذرة
 و سکون طامہم زمین مغاک و شکم و قببہ و غرہ مکسر غین محسبہ و فتح را و دال مہملین
 جمع غر و بفتح و الکسر و آن نوعی از سحار است بفتح سین و ضم و را و مہملین و وادی

و غن مجمر است که از استغفار و غم و بد و شکل آن شبیه خمر نو و خوف بعین سبب هم و ف
و جمع مفتوح و انجاء شاد و انجاء بفتح نمره و سکون و کسر جیم و دال میله و جیم
بافتح که این بلند است و است نبر که این جمع خصوصیت بفظ که قبل از او حرف باشد مثل حمار
و احمه و ک و ا کیه و نحو حمل علی اجمال و حمل عطف است بر تاول یعنی جمع مانند
بکسر همزه و سکون نیم که فعل است غالب بر وزن اجمال بافتح است و در جمع فنت و حمل باضم است
در جمع کثرت حمل باکسره باری که بر سر با بر است کنند و بافتح باری که در شکم با بر درخت باشد
روز و شب چشم ترش میل خون بار آورد و بار باین تخلفی که فرارم همین بار آورد و هرگاه فارغ شد
مفتوح الفاضل و ک و در کسر الف و جاعلی و فلاح و امده است جمع فعل باکسر بر وزن قراح
بکسر ف و دال و صا همین جمع قدح باکسر تر بر برون بجان و شیه قماروان و دوازده است که عربان
بازی کنند و ارجلی و بر وزن ارجل بفتح نمره و سکون را و صمد و ضم جیم جمع رجل باکسر که پای است
و صنوان و بر وزن صنوان بکسر صا و صمد و سکون نون درختی خرم که از یک بیخ با هم گرده
باشد جمع صنوا بکسر و الضم و ذ و بان بضم و ال تحسید و سکون نمره و با موصده که کان جمع شیشه
باکسر و قوده بکسر ف و فتح را و دال محبتین که با بفتح کاف ناز و کسر یا فارسیه و با موصوف
جمع خود و باکسر و آن جانور است بسیار شبیه مردم حتی میزند و خنده میکند در اندر بنده خوانند
فی المشور حون نباشیر است میدان که شبی است بید انوره شبیر از کیه و در بن عصر سمون
خوانند و بوزنه کینه است و حوقر و علی اقرا و قرو و شر و مع و بن و مبطن مع
الفایغی و در مانند قرو و باضم ف و سکون را و صمد که فعل است امده است بر وزن اقرا و بفتح و جمع
فنت و قرو و باضم در جمع کثرت قرو و باضم و بفتح باکی از جنس و خض و از لغات آمده
و جاعلی قرطه و حفاف و فلات و امده است جمع فعل باضم بر وزن قرو

بکشف و فتح را و تا یقین کونوار و کونوار حلقه است که خوابان در کونش حلقه کونش
 تر اند که باین لطف بدید حلقه بند کی عشق تو در کونش کشید و خفاف بکشف و تحفه و دروغ موزه
 جمع خف با نفهم و نشدید دوم موزه که مردم می پوشند و اما موزه که در بایستی کشید جمع او خفاف
 بالفتح است و فلک بالضم فاسکون لام کشیده با جمع و فلک بالضم زعم کرده اند که که خف در فلک جمع
 خف است بالضم است که جمع است بفتحین و آن شیر است و خف فلک مفرد و خف فلک است و آن شیر است
 بر و احد باین اعتبار جمع بند و باب عود علی عبدان و جمع باب عود و نفهم عن نمده و سکون
 و او یعنی اوصاف آمده است بر وزن عبدان بکسر عین و سکون یا تخناید و عود و جوب است و نحو حمل
 علی جمال و اجمال چون فاشع از سکون العین شروع کرد آنرا که عین او متحرک است یعنی بر وزن
 حمل بفتحین جیم و بیم که فعل است و بغير شتر آمده است جمع بر وزن جمال بکسر جیم در جمع کفرت و جمال
 بالفتح در جمع فلت و باب تاج علی بنجان و باب ج تا فوق یه و بجم که صدرش توج بفتحین
 است یعنی اوصاف بر وزن بنجان بکسر اول و سکون یا تخناید و تاج را در فاسر فسر گویند و جاکو
 علی ذکور و انهن و حیوان و آمده است جمع فل بفتحین بر وزن و کور بالضم جمع و کور
 دال بکسر و کاف که نر است ضد ماده و از فسر بفتح نمره و سکون را و بجمه و فم میم و قتها جمع فم
 و خوابان بکسر خا بجمه و سکون را و میهد و با موصده جمع غرب بفتحین غرب غرب غرب غرب غرب غرب
 بلکه آنرا در فاسر شوات بضم شین منقوطه و تا فوق یه نیز خوانند و عود بالضم فاسمه و سکون
 میم شیه و نیز با جمع حمل بفتحین و جیس که بکسر جیم و سکون یا تخناید هم بکان جمع جاکه است
 حور بفتحین است و حجل بکسر خا میهد و سکون جیم و الف مقصوره که با جمع حمل بفتحین و کبک بالفتح
 جانور است تا خوش زقار و نازک خوام کاهر کاهر جانور عاشق خوام ای زقار است حمل
 که کبک و نحو خذ علی افخاذ فیهما این لفظ مفتوح الف و مکسر العین است

یعنی و در مانند فتح فاعله و ذال مجتنب که فعل است آمده است جمع هر دو افتاد با فتح در هر دو
 یعنی جمع قلت و کثرت بدالکله ضمیر سیما راجع است به جمع کثرت و قلت و در این هر دو کلمه
 صریحا در کتاب واقع شده است اما در ضمن آمده مذکور است بس در حکم مذکور است و اوزان جمع قلت
 در نیز قطع را قلم سطر مذکور اند و وزن جمع قدر التثنية و هم ای افتاد چنانکه شکی نیست که کثرت آن در
 جمع سالم بیکان و افعال و افعال و افعلا و جاعلی مفعول و مفعول و آمده است جمع فعل نفع
 اول و کثرتی بر مفعول و مفعولین جمع نفع نفع نون و کسر میم که بیک است و نحو عجب علی عجا
 فیها و آمده است در مانند عجب نفع عین مفعول و ضم جیم و زائده جیم که سبب است و یا یا خبر است بر عجا
 با فتح در جمع قلت و کثرت این لفظ مفعول السیمین است و مفتوح الفاء جوزین از امکنه آن سیمین
 شد خبر و ضمیر بر نیز زین شد و جاعل و سباع و آمده است سباع یک سبب عین مفعول و باو
 موصوفه و عین مفعول جمع سبع نفع اول و ضم نای که در زده است مانند شبه و کثر و باز و جری و مثال
 آن و لیس و جمله بیک سبب و نیت جده نفع را و مفعول و سکون جیم جمع کثیر زیرا که مفعول نفع
 فاعله سکون عین از او از مجموع نیت بلکه اسم جمع است بمعنی بیادگاه بدالکله جمع کثیر است که بنا
 و احد او در جمع سلامت باشد مانند رجل و رجال و رجل و جبال و جمع لم انت که بنا و احد
 او در جمع سلامت باشد مثل زید و جمع زید و ستمی جمع ستمه و انرا جمع صحیح نیز گویند کثیر لیس
 در او بجهتین در لغت شکستن است و سالم لیس مفعول و کسر لام به افت و کثر مذکور است باین غیب
 و هر که فارغ شد از مفتوح الفاشه و کسر و مکسر الفار بکسفت و نحو عجب علی عجا
 و جمع در مانند عجب کسر عین مفعول و فتح نون که فعل است آمده است بر افعال با فتح و عجب مذکور است
 و جاعلی اضلع و ضلوع و آمده است جمع فعل بر اضلع نفع مفعول و سکون ضا و ضم
 و ضم لام و عین مفعول و ضلوع باضم استخوانهای بهر جمع ضلع یکسر اول و فتح نای که بیکسر اول و سکون

نماند بر لغت و نحو ابل علی ابال شروع است در مکرر العین یعنی و جمع در مانند ابل مکرر تین
 که فعل است آمده است بر ابال مالمه که افضل است فیهما در جمع قلت و کثرت و نحو صر د علی صر
 شروع است در مکرر الف یعنی و آمده است جمع مانند صر د فیم اول و فتح دوم که فعل است بر مردان با
 فیهما در جمع قلت و کثرت و جازا طاب و آمده است جمع فعل فیم اول و فتح دوم ا طاب
 بالفتح جمع طلب فیم اول و فتح ثانی فیهما در جمع قلت و کثرت و کثرت کنیم شایسته روز که روز
 که باشد طلب نو و بر مایع و آمده است رابع مکرر او مکرر و با موصوفه و عین مکرر جمع رابع فیم اول
 و فتح دوم شتر که در بهار زاید و آن اول نجاج است و کثرت و جمع مانند عنق بختین که فعل
 است عین غنائق بر غنائق است بالفتح یعنی که در نهانی فیهما در جمع قلت و کثرت و امتنعوا
 من افعال فی المعقل العین امتناع باز است و عین متنع شده اند از افعال
 و فعل العین یعنی عرب جمع مفرد خوف و اوی بابا ثمر از هر باب که باشد بر وزن فعل الفتح
 و ضم عین استعمل کرده اند نیز که فتح ثقیل است و حرف علت نیز ثقیل است بلکه این قاعده متعلق است
 بابی است تقدم پس جمع نمیکند معقل عین ابواب مکرر بر فعل و اوی باشد بابا ثمر و لند المکرر
 اسیر و اسیر و نه اعود در عود از بهر وجه که گفتیم و آنچه برین وزن آمده است نشاء است چنانکه
 مصنف علیه الرحمه میگوید و افوش و الثوب و العین و این نشاء و افوش جمع فوش بفتح
 قاف و سکون را و برین مکرر که کان است و انوب جمع ثوب و عین جمع عین و این جمع ناب
 است و است مفرد است تا اول بفتح و سکون عین است و مفرد اخیر بفتحین فاعین بر صر
 منب است و امتنعوا من افعال فی الیاء و الواو کفعول فی الواو و الیاء
 متنع شده اند از افعال مکرر فاعین در خوف یا ثمر از هر باب که باشد در واو یعنی و احواف
 و اوی چنانکه متنع شده اند از افعال فاعین در واو یعنی و احواف و اوی نه در یا یعنی و احواف

فصل در تغییر است که در قیاسی باشد جمع او بر وزن فعال می آرند مانند سیال
 در سیل و اگر در اجوفیانی او بر وزن جمع او بر وزن فعال می آرند مثل شایب جمع ثوب
 اما فعل اول بر او نمیکند مانند ثوب از جهت ثقیل دو و او با ضمه فاجزای شیوخ جمع شیخ که
 در نمود اجوفی نیز فعل واقع میشود و هو و ج و سو و ق و شاذ و فو و ج و فحین
 فاد و او اول و جیم جمع فوج بالفتح که گروه مردم است و سو و ق و فحین بنی لعل و او
 اول و فاف جمع ساق که اصلش سو و ق و فحین است و جمع قیاسی او افواج و سو
 است یا بنم مانند سدر بالضم ساق تنه درخت و ازشتا لک تا زانو ساق سیمین نو
 بوزن است که غلط گفته ام بوزن ف و هر که مضاف از جهت مذکر فارغ شده شروع کرده در
 کتب مونت بر کتب المونت نحو قصعة علی قصاع و بد و سر و بد و
 و ثوب جمع غلایه مجروری که مونت است یعنی نانو نایت در و هت مانند قصه بفتح ف
 و سکون صاد و عین مملکت که کاسته بزرگ است و بعضی کاسته چوبین گفته اند و وانش
 فعد بر وزن قصاع بالکسر و مبداه بفتح با موقه و سکون دال و او مملکت که ده هزار نام
 است بر وزن بدو بالضم و بد بکسر اول و فتح دوم و نوب بنم نون و فتح و او در نوبت بالفتح
 که و نوبت چیز است مثل مفتوح الفات و نحو لفة علی لفتح غالباً و جمع نند
 لفتح بکسر لام و سکون قاف و حاکمه که فعل است بمعنی ناقه شیهه در بر وزن لفتح بکسر اول
 و فتح دوم اکثر و بیشتر مثل مکوال الفات و جاء علی لقاح و انعم و امده جمع
 بالکسر بر وزن لقاح بالکسر و انعم بفتح نهمه و سکون نون و ضم عین نهمه جمع نعت بالکسر
 باز و انش و عطا و نحو رقة علی بفتح غالباً و جمع مانند برقه بنم با و مظهره
 و سکون را و مظهره و قاف که فعد است و بمعنی زمینیه که در و سکون و ریک کل باشد بر وزن

است بضم اول و فتح ثانی غائب و بسیار مثال مفهوم الفات و جاعلی مجوز و بام
 و آمده جمع فعل بالضم و وزن مجوز بضم خائمه و جیم ذرا و جیم جمع حجه بالضم و آن شلوار
 از ارینه دارد است خواست تا اندر سوار شد و در بر و تیر و بسوفا شر و بام یک موده
 و راه همه جمع بر بضم و آن دیگر سنگ است و خور قبه علی قباب و جمع مانند قبه
 یعنی در راه همه و قاف و با موده که فدی است و یعنی کردن بر وزن رباب و بکست غائب
 شروع است در بیان متحرک العین و جاعلی اینست و آمده جمع فعل معین بر اینست
 سیزده و سکون یا تحتانی و ضم نون جمع فاقه که صفت نوره یعنی این است صبح صحاح کوه الیق
 افوق است چون فخر و او ثقیل بود بر نون مقدم کردند و گفتند افوق و او را بیا بدل کردند
 پس از نشاء فعل شد و فاقه نون و قاف شتر ماده است و یعنی گفته اند که اصل او افوق ضلیک
 ماکور شد و لیکن حذف کردند و او را که عن الفعل و بعد از آن یا تحتانی را نیز عوض او کردند
 پس نیز آن او فعل شد و دلیل بر آنکه الفاقه بدل و او است این مثل است استنوق الحمل ای
 صاف فاقه و ضرب این مثل از برای مردیت که باشد در سخن یا صفت خبر و بعد از آن حرف دیگر
 بزنند و مکتوبات حدیث خود را حدیث دیگر و اصل این مثل است که طرفت عر و صفت حمل
 شتر گفت و پیش یکی از ملوک خواند و او در صفت فاقه که طرفت گفت و قد استنوق الحمل
 یعنی تحقیق فاقه شد حمل و در رنگ این کلام است مثل شهر اهل و من کل دیگر شکفت و این
 مثل عرب را دخی الطنبور الطنبور لغته افوی یعنی افود در طنبور سه و دیگر طرفه یعنی طایف سکون
 را و معین و فاقه فاقه نام است عر است چنانکه در شرفا سیر کمال و دو خط حلوا و شیرازی
 و قی و آمده است بر نیز یکسره فاقه فاقه و فتح با و تحتانی جمع ناره که صفت نوره یعنی است
 و حرف و او ای است بگویند فعل ذلک ناره یعنی کردن مرد آن را یک بار بعد بار دیگر پس

قد تغیر باشد و او را بیاورد که در دهن و صلب میاید اصل تر تبار است و خف کردند الف و الو
البقا که است که الف تا رة بدل و او است و مشتق است از نور که بعینه رسول و بنیام است و بدل
و امة است برین بنم بنم و سکون دال میخورد جمع بدنه لغتین و آن نافه باک است که در کمر
کشته شود و نحو معة علی محمد و جمع معة بفتح میم و کسر و ملل عین و دال معین
بر وزن معد بخف تا به تغیر مانند کمر و کلمه و تقیه و نفم که کینه و کینه است مثال کمر العین است معة
بالکسر بفتح اول و کسر دوم عضو آدمی که طعام در آن قرار گیرد و بنم شود و در جای بر روده گویند
و نحو نخله علی نخم و جمع مانند نخم بنم تا و فوخانی و فتح فامعیه که فعل است بر وزن نخم
بخف تا نقطه نخم تا کواری و نا که است در طعام مثال مغرم الف است و اذا صح باب
نمات قبل تمرات بالفح والاسکان ضرورة و مبلک جمع صحیح کرده شود
باب غره یغی غلایه مجرور که تبار است و فتح فام سکون عین گفته شود تمرات بفتح عین
و ساکن کردن عین از جهت ضرورت شعریه و مانند او است نقص انجور کواة و کواة و طلبة طبینا
بدانکه هرگاه فارغ باشد مصف از زبان جمع کسیر اسم غلایه مجرور بصفت خواهه ماز باشد خواهه نون
و بودند بعضی از آنها که وقت تصحیح تغیر مییابند و اگر کرد آنها را درین از بهر نزدیکی شدن این سبب
تغیر با جمع کسیر آن دو قسم است یکی مایل فرما دیکر بود او و نون و مقدم کرد و جمع الف و تار از
کثرت اجاث او و المعنای العین ساکن و متعل العین مغرور و جمع کن العین
الیه مثل جوزة بفتح جم و سکون و او و ز او جمع که چهار مغرور و جوزات و بیضه
بفتح یا موحده و سکون یا تخنایه و ضا و محسبه که تخم مرغ و خود است و بیضا بود استقال
حکمت بر او و یا و تغیر اندک بر بدل کنند و او یا را الف و هدیک قسوی بنیدل
بنم تا و فتح ذال جمع و سکون یا تخنایه که و بر ازین تخم قسوی بسین همه مضارع غایب معلوم

معرفت از تفهیل یعنی و تبدیل بر این میکنند صحیح و خوف از در یک وقت نمیشوند بسوی تقابل
 که از حرکت عین بهم میرسد از بهر آنکه عارض است باب کسوف علی کسوفات بالفتح و
 الکسر بر کاه فارغ شد از مفتوح الفاشع و ع که در مکمل انفا یعنی و با کسوف و سکون
 سبب و در این حالت که باز از شکسته است و فعل بر کسوف است بکسوف و فتح عین و کسوف و اول
 از برای فوق در اسم و صفت و مفتوح فتح تا به از بهر انفا ع حرف با کسوف است و سبب و پیش
 هر سه عملی است که از خوف و نا کرد و بسیار و بالا و بر زخم میبندد از جهت عدم مقتضای اول لام و بنا بر فعل
 بکسوف و ضم عین که بنا بر تخیل است و سکون جایز نیست چنانکه مذکور شود و المعتل العین
 و المعتل الام بالواو و یسکن و یفتح و معتل عین مطلق و او بر اینست یا باین
 و معتل لام و او یسکن کرده میشود عین و فتح داده میشود در هر دو مانند و یک بکسوف و اول
 و سکون یا تحتانی همیشه و بارانی که بی در پی بار و دینا و همچو بکسوف یا موعده و سکون
 یا تحتانی و عین هم که معبر بر نصاری است و بیغات و مانند رتبه و رتوات المعتل لام یا
 بکسوف عین نیز آمده است مثل قنیه و قنیا از بهر آنکه با و قنیه مفتوح شد و با کسوف و در آخر کلمه
 بود در حکم صحیح است و قنیه بکسوف است و نحو حجة علی حجرات و فتح حجة
 بالضم و سکون و دوم بر حجات است این لفظ مفهومی الف است حجة خانه کوچک بالضم و الف
 بضم عین و فتح عین و المعتل العین و المعتل الام بالیا یسکن و یفتح
 و معتل عین و البته و او می خواهد بود از جهت فتح یا قبل و معتل لام یا یسکن کرده میشود
 عین در هر دو فتح داده میشود و اول بضم و سکون و اول نوبت و غنیمت و غلبه
 در جنگ و بعضی گفته اند که دونه بالضم در مال و امر اخوت و با فتح در جنگ و کار دنیا و عی
 بکسوف فرموده اند و دولات و عروه و عودات و در این نظم نیز جایز است زیرا که وقوع

ضمن ثقیل نیت مثل ثقل یا بدو ضم انداخته اند نهاده دولت چند روز است و او گفت
 و ندیگر فی حیات و کسایت و کاه کن کرده میشود عین الفعل در می ورده
 بنیم که بفتح تا و کسیریم بر فیه است در مانند حرات و کسایت از برای اشتغال حرکت عین بعد
 ضم در اول و کسیر در ثانیه با الهم در ارجع ابوی اصل که غریبت و المضاعف
 ساکن فی الجمع و نظیف حرف اطر و کسایت در همه ضاه و او فتوح بن یا شهور
 مانند شرة بفتح شین تحسید در اول مبدی کبار جمله کردن و شرات و عده کسیر عین و تند
 در الهم شمر و عدات و عده بنیم عین محسید در اول مبدی کسایت و عذرة نیز که کسیر عین
 مودی قیاس ابوی زوال اذغام یا وجوب اذغام بر اجمع و در مثل سران و چشم کسیر که
 چون در اول و زن شمر از نوکی مکان زده بر حکم کناره و اما الاصطفا لا اسکا
 و اما صفتها مطلقا خواه مفتوح الف باشد یا مکتوبا بضم الف یا مکتوبا بفتح الف کن کردن عین الفعل است
 مانند صعبه بفتح صاد و کون عین یقین و با موحده و نوار و صعبه و صعبه بنیم مبدی و کون
 لام و با موحده سخته و صعبه مبدی و کون خالی و صفت کسیر مبدی
 فاعل است نشان صفا جمع و صفت و در صفت لغظت که دلالت کند بر آن که با او بغیر و صفا
 ماضی است مثل ضارب که زننده است محسن یقین بمعنی فکست و اسم است که دلالت کند بر آن
 نطق مجوز و در مکان کسیر مبدی و کون کن کردن ماضی است و صفت و قالو
 الحیا و ربنا للسمع اسمیه اصلیه جواز الی مقدریست و تقریر سوال است که فاعله
 شمس که صفا با مکان عین متوضع مانند لیب و ربنا که نیز و لفظ صفت و مکان
 عین نیست بلکه جوک است و تقریر جواز است و گفته اند عرب لیبات کوکب است لام و فتح هم
 در جبهه که بر سر حرکت اول و کون فاعله است و بمعنی کوه سپیدی که کم است بسیار و در جبهه

و اربع نفختن را و مملو و یا موصوفه و عین کلمه جمع رجم نفخ اول سکون یا مرفوریکه دراز
و کوکبه باشد غیر کسره از برای اینکه استیلا یعنی این دو لفظ در اصل اسم اند نه صفت نه بران عین
این تکرار شده گفته است جوهری که حق آن دو لفظ سکین عین است مگر آنکه این در اصل اسم
اند که باین صفت که موصوفه باشند امره لجه و حال اینها و نحوه رتقا قوا مرفوریکه جمع مذکر عین
از باب غم و اجوف و او را صفت قوا بود و او را تکرار و انفتاح قسما و انفتاح جمع نفخ لام و سکون
میم و حاء مملو و بنظر و کزین و حکم غواض و اهل و عیس و غیره
و حکم مانند ارض نفخ ارض مملو و سکون را و مملو و ضا و محسوس که زمین است و اهل یا نفخ و سکون
یا کک و مردم خانه است و عیس که بر عین و سکون را و عین مملو است که زن در پیش و غیره عین مملو
و سکون یا تخیل و او مملو که فاعله و مملو است و اشتراکی که بران بگویند و مراد از مانند ارض
اهمیت که در وقت مقرر شده چنان است که کفیم در اسمیکه تا در آن فاعله است پس کوثر در جمع آنها که
صحیح است از صفت نفخ عین مثل تر است و اهلان نفخ تا و سکون آن فتح از برای استیلا و سکون
و صفیه و عت بکسر اول و فتح ثانیه و کسر اول و سکون ثانی مانند کرات و در بعضی شروع و عیس
بعین نظام عو و سیر بر عین نفخ را و هم آن است مثل حرات و عیس یا لکان عین و فتح آن
و کات و باب صندک جاعوفیه سنون و قلون و ثوب و قلون و کات
و بعضی کین مملو و نون و موقوفه که مملو است و صفت سنوبه بدل سنو و مراد از باب صندک
که او را موقوف است و در وقت است اعره است در سکون یا کسر و نون کسر جمع قته بدین
جوب و از خورد که کوکبه باین باز بگویند و در فاعله یا کسر یا کیم عی و یا مرفوریکه و در فاعله
کوثر موقوف بکسر میم و سکون قاف بر وزن مفعال جوبی که باین مبرند و قده تعاف و تحفظ لام
جوب خورد که استیلا که مکنز صفت غله و هر که حذف کردند لام النون او جمع کردند و او نون

در جنه عوض نقصه در اصل مکتوب بفتح است و فواکد که اول آنرا بنام ششم دادند که در آن کینه
 بر او افتاد و کشف نیز است چنانکه کسین در سنون از جنه بنده بر آنکه اصل جمع در مثل او تکثیر
 نبون با نفم نام داشته و با موصده کرده مردم شش نبی بود نفم اول و فتح نایه و آمده است فنون
 نفم ثان جمع تنه و جاز سنوات و آمده در باب سینه سنوای بفتح نیز و عضلات
 یک سر عین نموده و فتح فدا لجه غصه یک سر اول استر عضوه و آن درخت بزرگ است و خار دارد و نزدیک
 بفتح از و او عضوه است بدلیل جفت بر عضوات و نزدیک که و نیز نام خرد است بر لیل جفتش عضبات
 مانند نفاة و ثبات نفم نام داشته و با موصده جمع نده که گذشت و هفتاد بفتح با و فون
 که صشر نموده است بفتح قضیب و و اندام نهایی زن مرد باید که بدینا کنند میل و خیرت و جود
 از حالت بسکه بهتر زن خواند اگر شش دختر بدینند و ام تماند اگر و مده قیامت باشد و جاع
 ام کاکه و آمده است جمع تکثیر اند بفتحین که صفتش اموة بود پنج کیم ام باله و اصل ام اموشل
 انفس نموده دوم را با لف بدل کردند و جویا چنانکه در آدم اموشد و او را بر انظر و طمیل
 اند خشنه و او متطرف ماقبل مضمر مرفوض است در اسما مکتوب بر و اجبت که ماقبل و او و ابدال و او
 بیگانه امی عبدالل ماضی کردند و گفتند در دفع حظه آم و در جورت بام و در ب
 درینک رایت آمیا آمده کبرک سیمو اکم بعد نمده و ضم کاف جمع تفجیات که نشسته است المصفلة
 نحو صعب علی صعب غاکبا جمع صفت و آید مانند صعب فتح صلا و سکن عین معینان
 که در نوار و تنه و سرش و شکر درنده و فعل بر وزن صعب اکثر و باب شتیخ
 علی اشتیاح و باب شتیخ بعینه اصوف بر اید بر وزن اشتیاح بفتح اسلم
 اطراف فرنگ آوردن آینه عین رسوی رنگ او را و از با ده رنج شتیخ بر یک آورد
 بنور نتوان تر ابلک او را و جاسیفان و آمده است از فعل عین و غیر آن ضیفان

بی آید بر وزن الف و بافتح مکده و شوار کم و و جاع و بر وزن و جاع مکده و او و جم و عین نموده
 در دانه و بر نحو بها جمع و جمع بفتح اول و کسره دوم و بخش و بر وزن بخش بفتح خا و شین و همچنین
 در شنبه و شنبه جمع بخش بفتح اول و کسره دوم و جاع علی و جاع علی و شنبه جمع و جمع و جمع
 اول و دوم بر وزن و جاع علی بفتح و الف و خیا طی بفتح حاء نموده و طبا و طوحه و طبا نموده و الف
 در ضبط بفتح اول و کسره ثانیه و آن شنبه است که شکش است و در دوم و شنبه باشد و حداری
 بفتح حاء نموده و ال و ال تحسبه و الف جمع صد بفتح اول و کسره دوم و بفتح نرس و
 نحو یقط علی ایقاط و بی اب جمع مانند یقط بفتح ناء و تحسبه و ضم ق و طبا و کسره و ال
 بر وزن ایقاط بفتح و یقط بفتح اول و ضم دوم و بیا است فلک و دید با بر نیم غیر آید شنبه از کنیم
 چنان نیست یا بنحو که بیا است بپار و بابه التصحیح و باب فعل بفتح اول و ضم ثانیه صحیح
 داشتن است یعنی اکثر جمع صحیح و آید و نموده قلیل است مانند یقظون و یجولون جمع و عمل بفتح
 اول و ضم دوم شتابنده و نحو جنب علی اجباب و جمع مانند جنب یقیمین صیم و وزن
 و با موحده که فعل است می آید بر اجباب بفتح جنب و در و و یجانه و اندک جنب است شنبه
 بنده و الجمع صحیح جمع السلامة للعقلاء الذکور همه ضمه جمع که در مثنوی
 جمع سلامت مرعوفان نروند که را مانند صعبون و حسنون و خذرون و مثنوی که زکایرا
 گویند و اما مونسه فبالا لف و الداء لایحی و اما مونسه جمع ضمه بفتح و اما
 نه غره و رای آن غره و بنی مقطوع الاضانه باشد یعنی بر ضم است نحو عبدلات مانند عبدلات
 بفتح عین نموده و سکون با موحده جمع عبیده بفتح و آن از عین تمام خلقت است و خدرات بفتح
 حاء نموده و کسره و ال تحسبه در صده بفتح اول و کسره دوم و یقطات بفتح یا و تحسبه و ضم ق
 و یقط بفتح اول و ضم دوم الا نحو عیاله و مکشله که با بفتح بفتح ف و سکون عین

مانند عید و کشته زین بحسب توفیق و پستان فانه جا علی عیال و کما مش
بسین استیکم جمع آن فعل آمده است بر وزن عیال و کاشن بکسر فاک جمع کنیز است و قالوا علی
فی جمع علی و گفته اند نیز علی بکسر عین بعد و سکون لام و جمع در جمع عجل بکسر اول و سکون
سوند علی بکسر تشریف است و مکره و موزن خفت و ما زیاده مدته ثالثة الام
خو زمان علی از فله غالباً و ثلاثه که حرف زاید آمده سیوم جمع هم مانند وزن
بفتح را و محبسه که فعال است و مده او الف بر آمده است بفتح اول و سکون دوم و کسر سیوم
وزن وقت و محکم است و قد جاء قذال و غی لان و عنو و نحو ما و است
قذال بفتحین قاف و ذال جمع قذال بفتح لیس از دو طرف سر و بنا کوشه و غی لان
بکسر غین و سکون را و بفتحین ابو بر ما جمع غزال بفتح در شتم از ان شوخ ابو شیم است
لکاه کوشه است و بفتحین ابو کوشه گفت ابو کوشه گوشت بفتحین عین مده و نون و فاف
نیز فاکله مده جمع غفاق بفتح و نحو حمار علی احمد و حمر غالباً و جمع مانند حمار
بکسر حاء و او هم بفتحین که خواست و بعضی خنیز را گوشت و فعال آمده است بر وزن احمد بفتح اول
و کسر سیوم و جمع بفتحین اکثر و جاحصیان و آمده است هیران بکسر هاء و سکون با و نحو ما
و را و مده جمع ضوار بکسر و آن رنده ماه و خوشتر است و شمایل بفتح شین و کسر نمره جمع
شمان بکسر و آن دست پرست ضد بیان و ضوا و عادت و نحو غراب علی اغریبه
و جمع مانند غراب بفتح عین و کسر و را و مده و با و موده که راع است و فعال بر وزن غریبه
بفتح اول و کسر سیوم اکثر و جاق و قمر و غریان و آمده است جمع فعال بضم فابر وزن فرد
قاف و را و و درال بفتحین جمع قرا و بالضم و کذبت و غریان بکسر جمع غراب مکرور
نرغان بکسر را و مده و نشدید قاف کوچه های بازار و محله و زرقان بفتح ز و کسر ز و کسر ز و کسر ز

مسدود رہا بفهم را و مہملہ و تشدید و فتح باقی ایضاً و آمدہ است بروجہ قلت جمع مضاعف فعیل مثل
 سیر کہ بین و راین مہملت تخت بہ وزن سہ بضم تین مضاعف مضاعف معوجہ و عین مہملہ و فاء
 چند ان کردہ شدہ ہم معوجہ ان ب مفاعلہ و صحیح و در اصطلاح لغت است کہ دو حرف اصلی او تین و کس
 باشند حاصل است کہ مضاعف ازین قسم جمع کردہ میشود بفعل بفتح تین از بہر آنکہ او غام
 متبصر شود و اگر ادغام کنند متبصر شود و اگر ادغام کنند ثقل و کراہ لازم ابد و بروجہ
 قلت لعل ادغام آمدہ است مانند سیر و نحو عمو علی احمد و عمد و آمدہ
 جمع مانند عمو و بفتح عین مہملہ و فہم ہم کہ فعل است بروزن اعمدہ بفتح اول و کسر سوم و عمد
 بفتح تین و فتح تین عمو و ستون خانہ و ہشوار قوم و در فارس بفتح کز است عمو دی کہ گویند
 ہو بان بود التو این نحو است کہ موم ان بود شروع است در آنکہ مدہ او و او است و البتہ
 فاعل مفتوح خواہد بود زیرا کہ فاعل مانند این لفظ از انبہ است ان این و ضم فاعل ازین
 جمع است نقل مو را بفہم جمع امر بفتح ملامت و شبہ عجم و سوس کہ طین سبز گویند
 و اصحی اور بفتح روایت کردہ است و جاقعدان و آمدہ است قعدا بکف و سکون
 عین و دال مہملہ بفتح و ان اشتربت کہ چوپان اور امر خس زدہ کار و
 افلا بفتح فہرہ و سکون فاء و الف محدودہ جمع فلو بفتح فاء و فہم لام و تشدید و او و ان ہذا
 بفہم ہم و سکون یا یعنی ہب کرہ و ذنایب بفتح ذال معجمہ و نون و کسر نمودہ و با مودہ
 جمع ذنوب بفتح و ان دل و ہر است الصفۃ نحو جہان علی جہان و وضع
 و جہاد و جمع صفت مانند جہان بفتح جہم و با مودہ کہ لغت و بضم غز و ف نامر و لید
 بروزن جہا بفہم اول و فتح دوم و الف محدودہ و وضع بفتح تین صا مہملہ و نون جمع صنایع بفتح
 و ان زینت و ان کردہ عمل و دو مہملہ و ہر شد و جہاد بکسر جہم و یا تحتی و دال مہملہ جمع جواد بفتح

و نام بسیار و نده است پس بدین است هر دو بسیار است بارت بر سر هر دو ازین مرغ ای ابر و باغ و
 از گوشت بسیار بار و ازین است بر سر و و بهفت معنی صریح و آید و لا یغیر علی لفظه ادنی تا مانی است
 الکلام الفاسد فیما شرت است که تو بارت هر ازین مرغ که گوشت بسیار بار یعنی گزیده تو بسیار
 تو بارت هر ازین مرغ که گوشت بسیار یعنی باز داشت تو بسیار گویم ای ابر ازین مرغ که گوشت بسیار
 بار یعنی بسیار بارنده گویم ای ابر ازین مرغ که گوشت بسیار بار یعنی گویم که بسیار بار ای باغ ازین
 مرغ که گوشت بسیار بار یعنی بسیار بار ازین مرغ که تر بسیار بار گویم یعنی بسیار بار گویم ازین مرغ
 که تر است و با دشت بسیار بار گویم یعنی بار و خوگند علی کنیز و جمع کند کنیز و
 و نون در او جمع است و معنی فخر گوشت بر وزن کنیز است همچنین و همچنان که در چشم است
 سفید جمع چنان نمون گوشت کسوف چنان در حال جمعیت مثل کسوف در حال فرد
 مانند کسوف کتاب و خوشبخت علی شجاع و جمع شد شجاع بالفم که فعال است و در
 شجاع است بکسر و شجاعان بالفم و شجاعا بضم سین و فتح جیم و الف ممدوده و الفظ
 ممدوده الف ممدوده او مفتوح و ممدود و مخوم و مخوکیم علی که ممدود و کرام جمع
 مانند کیم نفع کاف کسر که فعیل است بر وزن کرام است بضم کاف و فتح را و الف ممدوده و کرام
 شروع است در آنکه ممدوده او الفعیل است و البته مفتوح الفاعل از جهت عدم کسر و فتح و نذر
 بفتن نون و ذال محب و در او ممدود است بفتح نون و تنسیان بضم نون و نون و نون
 نون و یا تخانی جمع نین بالفح و کسر نون و تنسید با و کا و کو سفید و کسر که در سال گویم
 باشد و سبیکه در سال چهارم در آمده باشد و شتری که در ششم در آمده باشد و خصیا
 که جمع و سکون صلا ممدود و یا تخانی جمع مخیر که خایر بریده است و اشراف نفع نمره و سکون
 معبد نربکان جمع شریف و اصلها و نفع نمره و سکون صاد و کسر دال همچنین و قاف

والف محدوده دوستان جمع صدیق و انتحار بفتح نمره و کشتن بر محبت تشبیه با بخت
جمع شکیه و ظرف بفتحیر ظاهر و بر او میبرد و فایز کان و خوشتر طبعان جمع ظریف و
خو صبور علی صبر غالباً و جمع مانع صبور بفتح صاد و هم با که فاعول است و بفتح
شکیا بکسر تنین بر وزن صبر بفتحیر اکثر شریعت در آنکه ده او و او است و نیستند فاعل منفعل
از بهر دلیل که در قوم شد و علی و دد او و بر وزن و دد او بضم و او و فتح دال محققین
والف محدوده جمع و در و بفتح و آن دوست است بر خیزم و کرد دوست کردم بفتح کاف
اوست کردم و اعداء بفتح و اعدا و نمره و سکون عین و دال محققین و الف محدوده جمع
و فعل معی مفعول بابت فعلی و معنی که بفتح منعم است و فیکه در و نون از رفت
و در و نون باب او یعنی حکم جمع او است که بر وزن فعی بفتح و سکون عین و الف مقصوره باب
خروجی مانند و نون جمع و او را همند جمع و معنی خروج و آن در برت و استیحا
سین و او را همند جمع سیر و آن بندگی است و قتل بفتح و نون و فاعل جمع قتل و انکشته
سده و جاساری و آمده است بر این تا بضم و سین و او را همند جمع و او
مقصود جمع سیر و مستد قتل و نون و نون قتل بضم قاف و فتح نون و فاعل
والف محدوده جمع قتل و نون سیر و لا جمع جمع السلامه و
جمع کلمه نشود و فعل معی مفعول جمع سلامت بو او و نون و الف و نون و نون
یقال جر مجوز بر کف نشود و چون در عذر و لا جر مجازیه جر جات و نون
لتمیز عن فعل الاصل با جدر شود و فعل اصل که بفتح فاعل و او را جمع
سلامت بو او و نون و الف و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون
مزدند از بهر آنکه اصل بضمیم لایق تربت و اصل و نحو موصی محمول علی جرح

جواب سوال تقدیر است و تقریر است که در این فعل است یعنی فاعل نه یعنی مفعول و با این جمع که
 شده است بر فعلی با فتح و الف مقصوره و کلام شما دلالت میکند بر آنکه فعلی جمع فعلی میباشد که یعنی
 مفعول نه یعنی فاعل و تقریر بر اینست که و مانند مفعول و جمع در این است بلکه او یعنی فاعل
 یعنی بیمار است که شد است بر وجهی که شد است که هر دو در یکندین چیز خف و بیمار بر دو
 میبندند که شش شش شده ام که دردی دارد و در دل من یک کوشش نورسید و
 اذ احملوا نحو حکم و موتی و حرجی علیه فهد الجلد و مکه حل
 کردند قوم مانند یکی را که جمع است یعنی نیت شده و موتی را که جمع است یعنی مرده و
 و بدر آنکه حکم و آنکه و با موشده جمع است یعنی که کین بر وجهی که گفت در روز مفرود و موت
 در غیر اینست که بر این یعنی حل مرخص بر وجهی که است و از هر عمل از جمله وقت در حل
 یعنی وزن مفرود و حکم و دال و از هر عملی که تم تقصیر است کما حملوا الیای و تقا
 علی و جاعی و حیاطی ضا لکه حل کرده اند الیای و نیای بر وجهی که حیاطی از جمله
 توافق هر دو در اتصال است با آخرت که مفرود و الیای یعنی نمره و یا تختی جمع ایم
 یعنی نمره و تختی که تختی در مدی زن وزن بهم و صلت بهم زن فعل نیای
 یعنی یا تختی و فاعل و فاعل جمع یتیم موزن فعل طفل بیدار ازادی و یک بیمار
 از جاب و نقیب و لکانه از موارید و جاعی و حیاطی جمع و جمع و جبط یعنی اول و کسر
 دوم است و تواند بود که کی عملی متعلق با اول باشد ای خود مضمحل علی جوی کی عملی
 الیای عی و جاعی الموت نخویجة علی صلیح و صباح و جمع صفت
 مانند صبح صلیح و کسر با موشده و صلیح که نیست و یعنی زن خوب صورت موزن
 صلیح است با فتح و کسر موزن صباح با کسر شروع است در آنکه مده است و فاعل

نمی باشد مفتوح و جاً خلفاً و آمده است جمع نغید خلفاً و نغم ضایع و فتح لام و فاء و الف
 جمع در سینه و آن قایم مقام کسیر و جعله جمع خلیف اولی و کردن سیدان خلفاً و جمع ضعیف
 بر وزن کریم بهترین است از آنکه جمع ضعیف کردنش در هر دو کثرت آمدن فصلاً و جمع یل مانند کوا جمع کریم
 و بخلاف جمع یل و حمل بر اکثر بهترین است و اجدر است و نحو عوجو علی عجاوین و عوجو عوجو عوجو
 معید و هم صیم و از آنکه جمع که فعل است و مذهب نالیده او و او و معین زن بیه بر وزن عجاوین است با نفع و
 و کسر نهمه و از آنکه جمع نالیده او و او و معین زن بیه بر وزن عجاوین است با نفع و
 باز فاعل الاسم عو کا هل علی کوا هل و جمع عین است مانند کاهل که نفع
 عین و ناله و است است بر وزن کوا هل با نفع و کسر چهارم می آید و جاجحان و جاجحان
 و آمده است جمع فاعل بر وزن جاجحان نغم ضایع و سکون حیم و از آنکه جمع جاجحان و آن زمین است
 که میان او برین شد و کفار و او ای که است لفظ دارد و بر وزن جاجحان بکسر حیم و ناله بدوون
 جان باشد بدوون و اصلش جانن که بدوون است مانند آدم که ابو البشر است المونث نحو
 کاشند علی کوا تب و جمع فاعل مونث اسم مانند کاشند بنا و ناله و ناله و ناله و ناله و آن
 از آنکه جمع است که پیش ازین در اینجا واقع شود و در عاقل بر این است که نوبت بر وزن کوا تب است
 بفتح اول و کسر چهارم و قدس لواء فاعلاً و منزه لته و از آنکه جمع و از آنکه جمع و از آنکه جمع
 جمع تغیل یعنی و تحقیق فاعل کرده اند فاعلاً بکسر عین و الف ممدوده و از آنکه جمع و از آنکه جمع
 از جهت است که هر دو در زیادت علامت تانیث که در کلمه می آید و بکسر الف ممدوده است حاصل آنکه
 چنانکه جمع فاعل فاعلاً بکسر عین و الف ممدوده و از آنکه جمع و از آنکه جمع و از آنکه جمع
 فو اجمع بفتح قاف و کسر صا و عین بهترین جمع فاعلاً و آن سه در این است که موش و شتر و زرد
 در اصل می رود و فو اجمع بفتح قاف و کسر صا و عین بهترین جمع فاعلاً و آن سه در این است که موش و شتر و زرد

نغید و سیدان

بعد از آنکه در انواع دیگر دوام نباشد بدین صفت دو اعم میم را در میم ادغام کردند جمع و اما
 نباشد بدینم و آن سواخی است که بیشتر و شیراز آن خاک برآرد و جمع کنند و سواخی است
 و کفر با موهده جمع بسیار آن پوستیر است که کج در آن می باشد صفت سواخی با موهده افتاد
 در صفت المصفاة نحو جاهل علی جاهل و جمع فعل صفت مانند جاهل که بجهیم و آن است بر وزن
 جهل یا بضم و تشدید و فتح دوم و جهال با بضم و تشدید دوم غالباً بیشتر و اکثر و فسقته
 بر وزن فسقه بضم سین و سین مهمل و قاف در فسق و آن بدل کرد از ف و بکاشت کثیر است
 لیدر و علی قضایه و بر وزن قضایه بضم قاف و ضا و محبده جمع حاضر و منزل الام و همچنین
 و عاده جمع در عی اصل هر دو قضیه و موهده است بضم ف و فتح عین یا و او را التوکید و الفصاحه
 با الف بدل کردند و علی بزل و بر وزن بزی بضم با و موهده و سکون را و جمع جمع بازل
 اشتراک است که در سال نهم در آید نرسند یا مال و در نشت شوق و کفایت شده و فتعاه
 بضم شین و فتح عین مهمل و الف موهده و در نشت کان و ضا و نشت نغمه و حجابان
 بضم ضا و سکون حجابین و با موهده یا را جمع حجاب و تجان یکسره و فوق بضم و او
 سودا و آن جمع با و و قعود بضم قاف و عین و و ال مهمل بشتند که جمع قاعده
 سه بکوی رنم و ضاری ببا فی شکست خارجی انجا محبده که تقریب شده از بهر تشبیه
 و اما فوسس فتاد و اما نشت فو اسر بفتح ف و کسر او سین مهملین که جمع فوسس
 و آن سوار است بر شست و است زیرا که فو اسر جمع فعل صفت است مانند ضارب و ضارب
 با جمع فاعل و قنیه صفت مونث باشد مثل حاضر و صو البصر یا بر ای غرامی مانند
 جمل بازل و جمال بازل و از ندر عاقل بخر فو اسر و هو الک جمع ناک که نشت
 نشت و فو اسر بنون و سین مهمل جمع ناک که در نشت و کسر و هیچ لفظ نیامده است

خواهر بیا بران جمع حاضر است که موند او بنا بر این شد زیرا که میگویند اناه فارست بر این سبب
 از صفت تعبیه شده از بهر آنکه در نظر او موندت تبار خواهر صفات است نیز فارست که الاکم شد و او با هوای
 مثل است مانند آنکه فی البداهه و در انداختن لطف فارست بسیار است و خواهر بر این صفت در ده شصت
 بسیار بیا بران و الوفت خوفا جمله علی التوالیه جمع موندت صفت پندیده بنون و کثرت
 که فاعله است بر این وزن نوایم بفتح اول کسر چهارم لون بفتح نون و سکون و او خواهر کن و خواهر
 و نون بضم نون و تشدید و فتح و او در ذیقات الاعیان ابن خلدان است و نایم بفتح نون
 فقلت تعالوا و اطلبوا النضر بالبد فقلت اننی قد تبک عاصب و یس علی الفاحش شریعی
 فقبل نقاب و یا موحده بوسیدن فقبل است غایب موندت غایب و راجع بسوی غایب
 بنون و یا موحده بیدار شدن مصدر باب فعمل و تنبیت غایب معلوم موندت غایب از دو صبیح
 قالت انشدتک قصیدت فقلت و اولی کتب و الفحاح فقبل انشدتک اجوف و او بر است از
 باب نضر تعالوا بعین مملو و فتح لام جمع ام حاضر باب نقاع ام ناقص و او بر اصلش تعالوا و او با
 تعالیو باشد انشد و با نقایس کنین افتاد و همچنین اطلبوا النضر مملو و یا موحده از باب نضر
 و صبیح اصغر کسر لام و تشدید و صداد مملو اطلبوا و خبر است در ذیقات است با و مملو و حار
 یکسر هم و تشدید و ال مملو در دو حرکت و ال روی این لفظ حرو را که در بیت نایم خواهر
 بنویسند نایم یکسر و که یا مملو و مملو و قلت غایب تکلم واحد از باب نضر اصلش فقلت و او
 و الف از بقعه و کس افتاد و قلت شد بفتح قاف و فتح را فیه بدل کردند تا دلالت کنند بر او
 مخدوف آن یکسر هم و تشدید و فتح نون و فیه بفتح نون و یانه و یا ساکن متصل
 با و اسم او عاصب یعنی معجمه و یا موحده بستم که پند و حیران خدیت بفا و ال
 مملو و یا خنایه مانند قلت مملو و مفرقه که یکسر فایس فعل ناقص شریع اولست عجا جابر

و غاصب بود و خبر لوی که پس بن محمد و هم آن طرف و مضاعف رو نفع را وقت بدو ال مهمل بر خضایی
بسیار بیرون داشت که در آن در خواب غمگین بودم و الیسر بیدار شد و گفت بیانی و بگوئید و زود را
لموتش بگوئید که بگوئید فرقی بان تو کردم غاصب و را بنیده زودم و غیب بر غاصب خبر بگو
پس دادن در علم تو نوشته است که اگر کسی خبر از این شخص ببرد و بعد غصب کند بر غاصب از غصب
سلامت باشد و شتر و اشیاء و درین صورت آنچه غاصب بوده است بویست و ممکن است که
از بوسه گیرنده یک دو بوسه عوض بویست گرفته بگوید و درین بوسه کوبد بپاشی
باران و ای دلیر شیرین بوسیدن و است که گردن نره دارد و کذلک حواصی و بپاشی
حواصی و خضر یعنی هر لفظ فاعل که فارق در تذکیر و مانیث او مانباست یعنی برین دو وزن
بماند مثل حاصل و حاصل و محل حاصل و تذکیر خضر رسیده باشد و حایضه الکر و اخون خضر
و خضر خمریت که در هر ماه چند روز از محل مخصوص زن روان کرد و حامل زن استن باید است که
در مانند حامل و طاق و عاف و عقیق و مانباست نمر و کسب و لوطه الکر از برای تفویض و سیان
مکر و موت و الفاظ مذکور مخصوص زنان و نسوانه الموت بالالف راجعه نحو
انثی علی اذات موت بانف در حالی که چهارم است مانند انثی و باید جمع او بر وزن اناث
بالکسر انثی یعنی نمره و سکون نون و ناء و ناء ماده ضد ذکر که نر است و نحو صحی و علی
صحادی و جمع مانند صحا که دشت است می باید بر وزن صحاری بانفج و الف معصومه از نحو
انثی است که او الف معصومه باشد و مراد از نحو صحا است که او الف معصومه بود الصفة
نحو عطش علی عطاش جمع صفت مانند عطش یعنی عین و سکون طاء معین و نر و نر
نر است می باید بر وزن عطاش بالکسر و نحو صحی علی صحی و جمع مانند صحی بر وزن صحی
بانفج و الف معصومه و می بانفج حاکون را و معین هر صواب است که رسم نگاشته را

مانند کوسبند و آسمان و کاف و غیر آن و فوق در عطش و وحی یا انی و لفظ و وضعیت نسبت که عطش
مرا بالف و فون دارد مثل عطن و وحی ندارد و لیکن نازل کرده شد بهت منزل خبر که در لفظ
و فون دارد مانند تجلان و عجی و عجالی عملان شتاب کار استنباط ندارد و براه عدم اگر
نزدیکی است خواهم رفت و نحو بطحا و علی بطاح و جمع مانند بطی بفتح با و صوره
و سکون طامعه و صاعقه و الف مدوده و شکاه و اخ تسیل که در آن سکون باشد و یا باشد و یا در
بطاح و کس و نحو عشار و جمع مانند عشار و بضم غیر مبدی و فتح سین مع و او و عشار و
مدوده ناقه و مبدی استن علی عستان می آید و وزن عت و کس و معنی افضل و نحو
الصنعی علی الصغر و فعلی بضم فاء و سکون عین و الف مقصوره و مونت افعل و مکرر فعل
جمع بر وزن صغ بضم اول و فتح ثانی است صغ بکسر اول و فتح دوم خوردی خلاف کسر
صغری زن خورد تر صغرم و خورد تر فعلی است و علی الصغر خبر و الف باء مدوده باشد
حوار بر فعل بضم فاء و سکون عین شباهت مانند حمر و مصنف و کلمه است اگر کوثر جمع امر نیز چنین
باشد چنانکه خواهد آمد پس سبب اتحاد جمع حمر و امر صغیر است که نیم سبب اتحاد است که هر
که هرگاه درین نوع صغیر مذکور و مونت عکده وضع کردند مانند امر و حمر و گفتند امره صغیر
گفتند کرم و کرم و صغیر و صغیر اختیار کردند و الح و در صغیر جمع تا بن مونت برابر آن گفت
باشد و در دهن و غضب کرد و الف است را به سبب کرد و بالالف خاصه
نحو جبار و علی جبار بلف و مونت بالف و در حالی که نیم است مانند صباری جمع بر وزن
جباریات است بضم اول و فتح چهارم و با تخانی حاصل است که جمع مثل جاری بالف و ما باشد
زیر آنکه تکثیر او چون بر پنج حرف ممکن نیست پس لابد است از حذف پس از حذف کینه الف ثابت
و کوثری صغیر بر وزن ماضی است نه شود برابر آن که بر او سین میفتد جمع رسیده بر وزن

است و آن نام است و اگر حذف کنی الف اول و کون جاری می شود بحالی جمع صبی و صلب صحاح
 گفته است که الف یومی ثابت است و نه از هر آلی ق و جاری می شود و خواه معرفت باشد خواه نکره
 و ظاهر است که الف ثابت باشد زیرا که اگر وسط ثابت باشد متصرف کرد و چهار بیضم هم
 و با موصوفه و او بعد از غیبت آبی که آنرا که در آن یقین و کما با الف نیز گویند و در فاعل ثبات بیضم
 مشین متعلق و نه فوق بل در صواب خوانند و معنی خواهد بود بیضم و تنگیها جز نوشته اند و برخی
 ابو قلمین که الف بیضم است فعل الاسم کیف یصرف و جادل و اصبع
 و اخر صر علی الجادل و اصابع و احواص فعل بیسم هر حالی که تصرف کرده شود
 در و کات اول خود خواه مفتوح باشد خواه مکسر خواه مفروق مانند ابدال بیضم نکره و سکون ضم فتح
 ال هم که اسم جمع بیضم و آن در غیبت نکاری و اصبع بکسر نکره و سکون صواب و مفتوح با
 موصوفه و عین هم که کثرت و احوص با الف جمع و صواب هکذا که علم مدی است و غیر متصرف از هر علت
 و وزن فعل جمع کرده می شود و در افعال بیضم اول و کسبه چهارم مثل الجادل و اصابع و احواص صاف می شود
 گویند اصبع بیضم و کثرت نکره و کثرت بیضم و کثرت بیضم و کثرت بیضم و کثرت بیضم و کثرت بیضم
 ازین مکرر است که اول مسطور است وزن جفت آن زلف نادر است که بیضم کسب شده در وزن ما را
 انشئت یصرف فاعل غایب مجهول تفعیل و قولهم حوصل الی الصفه اشاره است بسوی فاعل غرض
 که در این تغییر شریک است که شما گفته که جمع فعل اسم در وزن افعل می باشد و حال آنکه جمع حوصل
 حوصل با بیضم است و جواب است که فاعل این حوصل و جمع حوصل از برای دیدن و صفه است
 یعنی در اصل احوص صفت است و باقی اعتبار جمیع مثل بیضم و سکون دوم می آید مانند اعر و ع
 احوص که کثرت جمیع مثل بیضم و حوصل صفت است و است و الصفه خواص علی
 حوصل و جمع فعل صفت مانند اعر یعنی چیزی که رنگ و عیب باشد جمع او بر وزن حوصل و حوصل

پنجم اول و سکون دوم و خبری بسبب و در عاشر الی الما خوانند خود چه زود خوشبخت ال
 و نه سس از خبر و یا ال و لا یقال احرون لمتینة عن افضل التفضیل
 و گفته می شود در جمع احمر احرون و با و و نون از برای جدا شدن فعل صفت از فعل تفضیل مابین
 طرز که جمع فعل تفضیل با و و نون پیش و جمع فعل صفت با و و نون پیش و عکس در فخر
 کردند از بهر آنکه فعل تفضیل اصل است پس و تصحیح البق و اولی است و لا احرا و ات لانه
 فن حده و گفته می شود در جمع حم او حمرا و ات بالف و تا زیر که مد بر سر که موثقت فرع مذکر است
 و مذکر اصل است و هرگاه اصل جمع سالم کردند فرع و طریق اولی که موثقت کرد و جبال الخضراء
 لخلیة اسما و امهت خضرا و ات در جمع خضرا و بفتح خا و سکون ضا و مجتین و او و هم و الف
 ممدوده با امتناع اخضرون از بهر غلبه سینه فلا و طلبت که جمع فعل صفت بالف و تا می باشد
 و خضرا و ات جمع خضرا و ان امهت که کا خضرا و کا الاسم شده و بمنزله بقل بفتح با و سکون قاف
 که یعنی نره و سینه است پس خضرا و ات یعنی بقول شده و در حدیث است پس فی الخضرا و ات صدق
 یعنی نیت در بقول صدق بفتحین و ان مابیت که فی فقه باشد غلبه بفتحین غین معجم و لام حیره
 و نحو الافضل علی الافاضل و الافضلیین جمع مانند افضل که بفا و ضا و هم
 افضل تفضیل است می آید بر وزن افضل و تنسیه و افضلیین در تصحیح افضل افزون تر و لقب
 خاقان مشهورتر از ازان رانه یعنی افضل از اراوی و حرف اول و فعلا الاسم
 نحو شیطان و سحر حان و سلطان علی شیاطین و سحر حان
 و سلاطین و فعلا اسم هم طریقی که حرف کرده بود یعنی هر سه و کت اولی که باشد
 و شیطان بالف فتح و بود هر کس و تندر از جن و انس و چهار پا و سر جان یکسر
 و سکون را و حاهیات که ک و سلطان بنم سین میهد باد شاه می آید جمع او بر وزن شیاطین

بفتح اول و کسر چهارم و سحر جن و سلاطین و جاکو مسیحا و اوده جمع سکون سراج
 الصفه نحو غضبان و ساکنان علی عصباب و سکاری و جمع صفت عاتد
 غضبا بفتح عین و سکون ضا و مجتین و با و موصده که ششاک است می آید بر وزن غضبا بالکسر جمع
 ساکن که اودم است بر وزن سکاری بفتح و الف خبر سکر فیم بین همه سکون کاف و اوهله
 است نزن و مستبر و قد ضمت اربعة و خفین هم داده شده اند چهار لفظ که جمع فعلان بفتح
 و افع اند و آن چهار کسالی است و سکاری و عجایی و غیاری و فتح اول نیز در نشان جانیه است
 اما نیز هم است که لان بین همه است جمعش کالی بالضم و همچنین ساکن جمعش سکاری و عجیلان
 شناخته و جمعش عجایی و غران یعنی مجموعه و یا تخانی و اوهله صاحب غیرت و در کج جمعش غیاری
 و فقیه بر وزن غر و بفتح غیر هم که ششم هزار بار سفید و سیاه و سفع و فعیل نحو
 صیت علی اصوات و جمع فعل بفتح فاء و سکون یا و کسر عین مانند بیت که افسوس می
 است می آید بر وزن اصوات بفتح و جیاد جمع جید بفتح جیم و نشدید و کسر تخانی که بفتح و
 و سوره است و هشت میورد و انبیاء بفتح نهمه و سکون با و موصده و کسر یا تخانی و نون جمع
 بین بفتح با و موصده و نشدید و کسر یا تخانی یعنی واضح و روشن و افسوس بین بر وزن فعیل
 و نحو شربون و حسابون و فسیقون و مضربون و مکرهون
 استخفی فیها بالتصحیح و مانند شربون و غیره و مکرهون استغنا کرده شده است
 هر یک از جمع کسر جمع سلم یعنی هرگاه این الفاظ جمع صحیح دارند احتیاج جمع کسر نشان نیست
 بفتح نشین میجو و نشدید و اوهله و با موصده بسیار نوشته شده حسان بضم حا و نشدید و کسر نشین
 مرد حسن و نیکوتر وزن را که نه گویند فسیق کسر بنین فاء و بین همه نشدیده و سکون یا و تخانی
 و فاف و اوهله فسیق و فاف را به مغرب زده شد مکرم بالضم و کسر فتح را البید که اودم زده

و بسید که ای دشت شده استغنا و بعین معج و نون به نیاز شدن مصدر استغنا و استغنی به محمول
 است از آن و ناقص یای و جاعا و ای و آمده است جمع عوارض عین جمله و تشدید و او یحیی
 بدول و نامرد عوارض نفع اول و کسر چهارم و طاعین کسریم و کسر عین بهر جمع طعن نفع
 رانده شده و میان جمع مضمون بیاتنی به نخبه و بیکرت و افزاید و مثیم بنین معجمه که
 نزه جمع ششم ضد مضمون که مبارک و نخبه است و میسر بیاتنی به و سین بهر جمع مبرین
 اسان و تواند بود که جمع مکرر با نفع و کسر سوم بود که معنی توکل است و مغایر نفا و طا و او
 متبیین جمع مفضل با نفع و کسر سوم که روزه کن نیده است و تنکیر مضمون جمع مکرر با نفع و کسر سوم
 نت نشده و تواند بود که جمع مکرر با نفع و فتح خاف باشد که معنی زشت است و مضاف نفع نیم
 و طاعین و کسر فای جمع مفضل با نفع و کسر سوم ماده استوی که با و طعلش شد و مث و نین
 معجمه و وال بهر جمع شدن با نفع و کسر سوم ماده استوی که با و طعلش شد و مث و نین
 ز رفیق بهر بنیاد بهر طبعان که بی یاکت کسرت نین خ ایوا و الو با عی نحی نحی
 و غیره علی حاف قیاسا و امرای پس جمع کرده میشود و مانند جعفر و غیره از این صیغای
 مثل درهم و زبرج و برش بر وزن جعفر نفع اول و کسر چهارم که فعالیت از روی قیاس
 و نحو قیاس علی قواطیس و جمع مانند قیاس یعنی لفظه زاید او و
 رابع باشد بر وزن قیاس است با نفع و کسر چهارم و ما کان علی زنده ملحقا
 او غیر علی مبداء او غیر مبداء بحری جواه و اسمی باشد بر وزن رباعی مانند یک بوزنش معنی
 بر رباعی یا غیر معنی با و آمده با غیر مبداء جاری باشد علی و بیان رباعی و آنکه جمع هر یک از این
 فعالیت یحیی بهیم و او بهر مضاف غایب معلوم و ناقص یای از باب ضرب مجری بالفتح
 اسم ظرف جریان بفتحین روان شدن نحو کوکب مانند کوکب بر وزن جعفر و سواره کوکب

بفتح اول و کس چهارم جمع و جداول بر جدول بفتح اول و کس چهارم و قد ضمت
 بفتح تا و فوقانی و سکون نون و ضم ضا و تحسین و با موحده و در ضربت که از پنج بی نیست و نه تا
 بفتح اول و کس چهارم و صد عسکسیم و سکون دال و فتح عین و نیز هجاء نیز بر هاء
 بفتح اول و کس چهارم و الفاظ مذكوره علی بر بعراند و قرواح و قسطاطه اند
 قرواح کسرت و سکون را و طایین مهلا زین و خل شکر که یا لان بر و فیه و این دو لفظ
 علی لغوی مذكوره و مصباح کسرمیم و سکون هاء و حاء و طایین و این غر
 علی است و یاده بر جمع این سه لفظ فعلیل است بفتح اول و کس چهارم و سکون یا و
 مانند قرواح و قراطیط و مصباح و حکم صلب یا نیز ضبین است مانند حجه بضم جهین که
 بر هاء مثل لب جد سهیل کاهت بقدر کسرت لب بن صید به دام گرفتن نه صید
 است و کمره بفتح و ضم بیوم یعنی نزدیک بر کارم و همچنین سر و لب کسرت و سکون و
 هجاء بر سهیل و آن استوار و از است و نحو جوارید و اشاعبه فی
 الاعمى و المنسوب لفرش مرتب است یعنی مانند جوارید باز و یا تا است بر فعلال و در عجمی
 بهر دلالت بر فرعیت و است عده جمع باز و یا تا است بر فعلال از جهت دلالت بر نسبت و در بعضی عری
 جوار جمع جوار است و در فاکس سر موزه خوانند و کثرت است عده نسبت دارند کان موی شعب
 بفتح نونه و سکون شین و فتح عین مهله و با موحده که نام مریضه المثل و در طبع و لفظ
 انقب طاع خوانند و مثل است لکن شعب نقب یعنی شعب طع که شتر تا و نقب و ریح
 و در بعضی کتب لغت بنا و مثل بجای با موحده تصحیح یافته و آن غلط است که اقل نقص
 در صراح و یا بنا و مثل است و فصل شین موقوف بر سطر است لغت نه و نام مریضه و در
 و الیائست و هم و صراح است و باب با موحده و فصل شین مع شعب نام مریضه و در

و احکامات و اگر بناست بر اینست جمع بر نه هب اصح بلکه بر اینست که موضوع است از برای این
که غایت از شخصیت و لهذا صلاحت دارد که بر قلیل و کثیر واقع شود و غیر اینست که نه
و احکامات و همچنین حفظ و بطیحه و در تکرار حفظ و بطیحه است لاف است بعضی گفته اند جمع است
مانند بنان بافتی با موضوعه و نون که اکثر نشان را گویند جمع بنان و کلم جمع کلم و کلم
بر اینست که موضوع است برای اینست و این اصح است بر اینست که خدا کوشش
س قور مجید و عهد بنانند و اصل در است قوم و کرم حواله بقدر می کنند و هو غا
فی غیر المصنوع و آنچه واحد شمرند بناست اکثر است در شیا بلکه غیر معمول
لنه اند یعنی در چیزهایی که مخلوق و مجهول اند به تصرف او می مانند و مثل آن ضعیف نفی
عاد و جمله و سکون نون و عین مبدع کار نیک بدو را از موضوع ساخته است و نحو
سفن و ولین و قلنس لیس بقیا لیس و مانند سفین نفی سین و کاف و
سکون یا و تحتی به جمع سفینه بر وزن کمینه و آن گشته است و ولین مکرر لام و سکون یا و حده
فتها خام جمع لینه با لک و قلنس نفی قاف و لام و سکون نون و حده که کلاه است
نبت قیس زیرا که اینها مصنوعات مردم اند و کما و و کما و و حیاء و حیا
عکس تیره و تحتی و کما و نفی کاف و سکون میم و نهمه سماروغ و کما و نفی و حیاء
نفی میم و سکون یا و حده و نهمه و حیا و نفی میم و سکون یا و حده و نهمه سماروغ
سرخ عکس تیره و نهمه است زیرا که واحد او بغیر است و جنس همراه است عکس نفی
مازکود کردن و در اینجا بعضی باز گویند است و نحو مرکب و مانند مرکب نفی را و او جمله و سکون
و با حده شتر سواران در مرکب و خلق نفی تین ها مملو و لام و قاف صفتی از ره در حلقه
و جامل میم و کسریم کله شتر با خداوند و شتر بنان و سبب آن در جبل و سلقه

بفتح سین و راء معتدین معتدین در سیر بر وزن صغی و فرجة بضم فاء سکون راء
 و همزه در غاره که اب و شتر و خوتیر است و عخی بضم اول و تنه در دوم و تنویر چنانکه در
 آیه و لولوا لغری و بفتح غین و کسره معتدین و تنه در غاره که بفتح کاف و ان بر تیره
 است و قوام بضم قاف و فاء بر وزن غلام در توام بر وزن جعفر لیس جمع علی
 الاصل نفع جمع بر مذکر جمع و لیکن آن که در اسم جنس اند و الاصل غات آنها بالفاظ
 آنها جانیه باشد و نیز عود غیر مذکر لوی ایشان جانیه نباشد و از جهت صدقه اند که غیر مثل
 فیه عشر دارند و از بناهای جمع قف نیستند توام دو بچه که یکبار شکم مادر زانند و
 خواد اخط و مانند اراط بر او ط معتد بر وزن مسجد در رط بفتح کاف و
 کم از ده بار زنده ناده و قوم و قبیله کس و بفتحیر تنه ناده و اباطیل بیاد و
 و طاهیر بر وزن منهر در باطل که ناجیه و ناحق و شیطان است و احادیث ثوال
 معتدین و ناهوشته مانند اباطیل در حدیث که سخن است و مختار عارض بدین و او هم علم و نهار
 در عروض بلفظ که خواهر مصرع اول بیت است و اسرار است در راجع عروض بدین
 جمع اند صد بیت و عروض و ابتدای که ضرب آن خیر که در میان باشد شعوبت صدر و اول
 مصرع نخستین و عروض و اب و اب و اول مصرع ثانی و ضرب چو دوم و همچنین اقا
 بقاف و ط عین معتدین جمع قطع بر وزن کریم که رزم کاو و کوسبغ و غیر است و
 اهل بفتح کاف یا مثل قاض در اصل بفتح که باشند کان و شایسته و تنه و
 را گویند و همچنین لکالی بفتح کاف یا مثل قاض نیز در لیدل بفتح که نب است و حمین
 بجاء و اب و معتدین بر وزن امیر خوان جمع حرا بکسره و امکان بفتح اول و سکون دوم
 و ضم سیوم در مکان علی غیر الواحد منها آمده است بر غیر واحد از آنها و

یعنی در آن کرده شد چایه و التماس کنیز در اینجا بدانان جایزه است که سکن اول مرغم و مرغم
 فیه منزله حرف واحد اند با آنکه در یک کلمه واقع اند پس مترج میشود این باید و کلامی و سکن
 در کلمات باشد واجب است حذف حرف لین مانند اوقا لول اللهیم و یا ایها النبیر و ما علیکم فی الدین
 من فرج یعنی و نیکه گفتند ای خدا و ای پیغمبر و نیت بر شما در کثیر و غلبه تنگی و فی محوم و
 قاف و عین همانیست لعدم ترکیب و جایزه میباشد التماس کنین و مثل میم و قاف و عین
 از خبر کنیز کرده شده است از برای عدم ترکیب قبل آخر و حرف لین است بنی بیا و موصده و نون
 ماضی مجهول از باب ضرب ترکیب تفعیل و قفا در حال وقف و وصل و در حال وصل و ان یفتح
 و سکون حاصل میسر است است ضد وقف تا فرق باشد میان آنچه مینویست از برای عدم
 اعراب و آن ترکیب است و میان آنچه مینویست از برای وجود مانع و آن متبذره مینویست و عکس
 مکرر در از برای قلت مینویست از جهت عدم متغیر اعراب کثرت مینویست از جهت وجود مانع از ادب است
 و فتن به طلب و بزم دوست و زنده بایستاق را مانع در دو یواز نیست و نحو الحسن عذک
 و جایزه میباشد التماس کنین در نه نند الحسن عذک یعنی در جایزه که در اول شده است بنفهم
 بر حرف تعریف پس الحسن در اصل الحسن بود بنهم دوم را بالف بدل کردند الحسن بالف
 و حسن بفتحین حاصلین مطلقین نام مرد است عند یازدهم و کت عین میم و سکون نون نزدیک
 بغیر الحسن نزدیک است و تر حسن اسم جگر کشته حضرت سالت پناه و و زنده از حضرت حضرت تعالی
 و ابو الحسن کنیز علی است رضی الله تعالی عنه و همچنین ابو تراب و حیدر که از اسد الله لقب شد بفی او
 بلکه نابدر حیدر در دوم از سیم حسن اسمان راسته قرار مییابد از بالانیز حسن و مانند امین
 یحیی که یعنی در حدیث که بنهم و وصل مفتوح در امین یعنی بنهم و سکون یا و کت
 و هم میم و کت و همچنین یحیی بفتح یا تخت یا و کس میم یعنی یا یا سکون خدا سکون است و در کثر الله

به موضعه و طامه سنگ بالان اشترو در آن دو حقه میباش و التفات هر دو دلاله میکنند بر همت
 استیصال و لاغری اشترو میگویند الفت تشبیه فامیر مونس غایبه یعنی بچید و در حلقه تنگ
 اشترو ضرب این مثل در آنوقت است که شتر هجوم کند و کار سخت شود خلقا البطا مبتدات
 و شتر و خبر یعنی درین مثل الف و لام دو ساکن اند عدم حذف الفت است و قبل از حذف
 الفت مانند علا الامیر و ثوبا ابلیک و بالتفاد و دو ساکن درین مثل الف خلقا حذف نکردند
 از برای تعظیم حادثه و تقطیع نشان او بمحقق تشبیه و لفظ فان کان غیر ذلك و اولهما
 مده حذف است پس اگر باشد التقای ساکنین و رای الکه مذکور شد و حال الکه اول دو ساکن
 مده است حذف کرده شود نحو خفف مانند خف بجای مجمر و فاکه امر حاضر و است از باب علمش
 اخوف بعد ثقل فتح و او با قبل و ابدال او بالف دو ساکن بهم رسیدند یکی الف و دیگر فالف
 افتاد و خف شد و خوف بالف فتح نرسیدن چه ترسانی در اکثر متن و بستم نمی ترسم که ثوبی
 همان ثبت اند لا ابالی را و قل امر حاضر است نصره شتر اقول چون ضم و او را بجهت ثقل
 کرده با قبل دادند دو ساکن بهم رسیدند و او و لام و او افتاد اول شد قول بالف فتح گفتن و بچ
 امر حاضر است از باب ضرب اصغر اربع چون کسره یا را بجهت که از با قبل دادند و دو ساکن بهم رسیدند
 با و عین بار انداختند انج شد و پنجه از اوایل بود خط عدم حیا ج سا قش کشته و ثقل
 و بچ شد بچ بالف فتح نرسیدن و فو و فتن از لغات الاضداد است دو اول جوف و او ی اند
 و سیوم جوف یا بر و در اول مده الفت در دوم و او و در سوم یا و تخشیش یا امری
 تخشین مضارع مونث مخاطبه و احده است از باب علم و ناقص یا بر اصغر تخشین مده
 تلقین بالترکیب و الفتا ح متبها الفت شد و الف برای التقاء ساکنین افعال که یکی الف
 است و دوم یا تشبیه بفتح فو و ساکن نشین منقو طین نرسیدن یعنی تیر سبی ای زن

واخفى واصلت غزو وامنزل طلبوا فمعه بر او ثقیل بود انداختند و التقای ساکنین
 مین و دو و او و او اول حذف کردند و ادحی صلتش از میسی مثل انفر یک کس بر با ثقیل بود حذف
 کردند و بار بار ای التقای ساکنین بیشتر تا ثقیل انداختن با رجاء اصلش لغز و تن فم بر او
 ثقیل بود انداختند و التقای ساکنین شد میا با و نون و او حذف کردند یعنی غزاکند ای
 مردان و آخرت یا امراة اصلش از مین کس بر با ثقیل بود انداختند و بار بار بوسط التقای ساکنین
 حذف کردند درین دو لفظ التقای ساکنین در دو کلمه است زیرا که و او و با غیر کلمه است و
 نون تا کبیر کلمه دیگر و یحشی القوم صلتش یحشی یا الف شد و افتاد یعنی میرسند کرده
 و غیره و الجیش اصلش لغز و فم بر با ثقیل بود انداختند و او را از بر التقای ساکنین جیش
 بفتح جیم و سکون یا یحش یا یحش بن جمه سپا و لشکر یعنی غزاکند لکن کلمه نه بر عذر این
 خط مغیرش است این را که نه حسن گذشته است و کردن کلمات این را و بر حی الض
 اصلش از می فم بر با ثقیل بود انداختند و بار از بر التقای ساکنین عوض بفتح جیم عین مجزوا
 معجمه و ضاده جمه حرف و نون نه تیر معنی تیرجی اندازد بر نون نه بلکه در نون هاء کلمه الف و او
 و با محذوف است نه در همانند نه در نوشتن و الحریکه فی خوف الله و خشی الله
 و اخشی الله و الخشون و الخشین غیبه مع تدلیها عوارب کسان معربت و لغز
 است که حذف عین الفعل از خف و آن الف منقلبه از و او است و حذف لام الفعل از خف
 او اخشی و آن الف منقلبه از یا است از بر ای التقای ساکنین بود و در خوف الله تا آخر این
 علت منشی شد از بر هر کس ساکن تا فی سبیل یک ساکن اول عود کنند و بر کرد و وجوبش
 از آن که حرکت فا در خوف الله منخ عارض است اعتبار کرده شده است با و ضلاحه مدعی است
 که در خوف و الفاظ دیگر ساکن اول الف است و ساکن دیگر حرف آف و در خوف گذشته است آف

اصلش خوشبو بود با فتح کها و انفاج قب لها الف شد و برای انفاس کثیر افتاد و اصل
 اخش خوشی بود با الف شد و افتاد و حرکت عارض این الفاظ اعتقاد کردند برای آنکه
 این حرکت را بوسیله آن آوردند که بعد از آن است و در کلمه دیگر ساکن دیگر از کلمه دیگر
 در خوف الله و خوف الله در اخشی الله ظاهر است اما در اخشون و خشین از برای آنکه نون تاکید
 با غیر ما بزرگالمنفصل است معنی بعین و دوال یقین اسم مفعول عمد است یعنی در شمار
 آوردند و شنیدند و در اکثر نسخ نشانی اخشی الذین بخلاف خوف و خافین
 بخلاف ما نیز این دو لفظ که یکی تشبیه و دوم مفرد را حاضر است بنمونه نون تاکید با وجود عرو
 حرکت الف حذف کردند از برای آنکه الف که غیر موعود است و نون تاکید مانع شد بدو
 است و کما الجزیه لبس خاف و خافین از برای آنکه حرکت و رین دو کلمه هر چه اصلی است از برای
 اتصال با بعدشان با کلمه مثل اتصال جودا و خافا ظاهر است و اما در خافین نیز که نون با
 خبری که ستر است در و کما المنفصل است فان که یکی صد که حرکت لبس که نیست
 یکی از دو ساکن مده حرکت مده حرکت داده خود ساکن اول حرکت ماضی مجهول از فعل
 نحو اذهب اذهب مانند اذهب اذهب و ساکن دوال یا دوال است و این دو کلمه از صخر
 اند از باب مفعول و صیغ یعنی هر دو مدعی گفت بلی نظر را و که چنان نازک موزون
 بلی این حرف بخندید و گفت ما توجه گویم که تو مجنون نه و لام امله در اصل ابایی بود
 مضارع تکلم و احد فاعله و بعد و ضل جازم لم ابال شد و فرض کردند که کویا از و صیغه
 حذف کردند بر حرکت لام فاعله را میدهند و دو ساکن بهم آمدند الف لام الف حذف
 کردند بر مکتس مذکور و این محل شتبا انبت ربانی یا ندلم ابل غایب ساکن از برای
 لاحق کردند بر دو ساکن بهم رسیدند یکی لام و دیگر با بس حرکت دادند لام و آن کسره

فبسم الله الرحمن الرحيم
لاوت بکسر زاون لم بکسر محمد غایب معلوم از باب ضرب و مناد او بی صفتش لم اولیه و اول
چنانکه در بعد از هر الکه و او بی که در میان باشد تا آخر که لازم و مانع شود واجب الحذف است
و فی نحو در و لم می در فی جمله حاق من تخلیک للتحقیق فحوک الثاني
بیان کونیت و یفا و او مظهر مجهول از باب ضرب و مضاعف از غرر باب کسر که کسر غایب است
و در و لم بر وزن و یک مشتقیم از خبر بلکه که تخلیف است از حرکت دادن اول برای تحقیق پس
حکمت و او شد دوم و اصل و لم بر وزن و او شد دوم چون ضم و ال و ال و ال و ال
و او شد التثانی شد میان و و ال پس بعد از غام و ال دوم را حرکت و او شد تا غرض از غام
که تخفیف است فون تنو و حجازان آر و و لم بر وزن و میگویند بکسر غام زیرا که نشود و غام
است که و ف و م ساکن نباشد کف نفعی فاون شد بد کاف جدا کردن دو چیز از یکدیگر
و الکه در و و لم بر وزن و ال که حاضر و احکام دوم محمد که غایب از باب بفرز و یک مشتقیم
و ال و مفتوح است زیرا که فتنه کف الحركات است و کسر است از هر الکه حرکت ساکن
و مفتوح است از جهت تبیین عین الفعل ثم بفتح تا و فوقا و کسر هم غم مروی است و بکسر
سرا و ال شود و ال شود هم در و ال که مروی ال که مروی و قرا و حفوظ
لست فله علی الاصح و رأت خفض و تیفه لکون قاف درین این و حسن بطع
ال و رسول و خیش ال و تیفه فاولیک هم الفایزین ثبت از باب ترکیب برای
براج بعضی کسان برونند که در تیفه چون تا و ف زبانه کردند تیفه شد مثل کف و
الکمان قاف و ساکن بهم آمدند قاف و تا پس حرکت و او شد دوم را و ال
است چنانکه در انطلق اما صحت است که و تیفه ازین باب است از هر الکه تا و قف

در اصل نیت در وادار است که نیت سازند بلکه وجه در نصیح این قرائت جمله نیت علی بن
علیه الرحمه و الغفران است و مختار حذف نیز همین است که تا غیر است عابد بسوی الله و مکان
قاف تقه بعد حذف از برای فهم بواسطه تحقیق بر سوال گفت است بر التماس کتب نیت
و نه اولیک برای وی قرائت یک قاف و الف و همزه خواندن خفض بفتح خاء همزه و سکون
و صا و همزه نام یکبار از وادای اعظم که یکی از قوافل است و اصل یوتقی بود و او برای
قرب و انتقال باشد و نام در نام غم و نام برای نیت است که شرط است و حاکم شرط
و غیر آن و وجه آمده و معنی آیه است که بعد از فرمان بردن خدای و بفرمود او را و ترسیدن
از خدا و برپا شدن از خدای در آن گروه استخوان اند از عذاب و طوفان استخوان از برای مطالب
و عذاب و الاصل الکسی و اصل در عصبه متحرک میشود از برای التماس کتب نیت که نیت
چشم در افعال عوض جوهر است در سماء و اصل چشم سکون است پس هرگاه در هر دو لغو و خرافه
شد و متعین شد سکون و بعضی مواضع پس احتیاج شرعی عوض سکون و کتب عوض
بهر است فان خولف فلعارض کوجب الضم فی ميم الجمع و مذکور
نمی گفت کرده شود از این اصل پس از برای نیت نیت محو و جوب ضم دریم جمع کلمه باشد
بعد نیت که واقع است بعد یا تحت یا که مانند بهم المنصور و مثل علیکم الیوم از برای عاده
بهم طرف اصل او نیز که اصل این بهم است که نفهم شد و در اصل الیوم و علیکم الیوم از برای نیت
که واقع است بعد یا محو علیهم الیوم یا بعد که چون بهم الخوم بعضی نفهم و بر یکدیگر بخوانند از جهت
انواع که قیام و محو و جوب ضم در اصل در عاده الیوم از برای نیت بر آنکه در اصل ضم بود و بواسطه آنکه مذ
مخفف مذمینه نیت است خولف حاضر هم است از برای نیت که ناسازگار است با نیت حاضر
لا حق جزیر باشد و کاختیار الفتح فی نحو الله و محو اختیاری نیت در مانند بهم از

المد المد و محو اختيار فتح و مانند هم از الم المد از جمله تحفظه تفخيم در اسم الله داده خویش
چون بنام تفسیر الله صادر است مانند خوانندیش که و تیکله بالایی لفظ الله در قرآن مجید نیز یافته اند
مؤد الله را بنفخیم باید خوانند نه بر قنق پس برای تفخیم هم الم را با الله کن بود وقت تحریک فتح خوانند
که از هم یک است و در کس و ترفیق است تفخیم با و ضا محو بزرگ در ترفیق بر او مجدد و در ف
شک کردن بدانکه نصف کاخیا الفتح بنابر آن گفته که نخست در آن تجوید که بر کسب التقاء
سکنین کرده است و عمر این عبد الله خواننده است اما و قبول کرده اند و کجواز الضم اذا
كان بعد الثاني منهما ضمة اصلية في كل منهما و همچون جواز ضم در اول و ثانی
باشد بعد دوم از آن دو ساکن ضمه اصليه در یک ساکن دوم معنی کلمه که حرف ساکن و دوم واقع
شده است نحو قالت فخرج ما نذرت قالت فخرج یعنی گفت زانی بوفت که بدو و پس از دوم
بعد حالت که ساکن دوم است در دو ساکن و ضم او بر خواهد و در یک خود است پس از آن
که از المضموم خوانند از برای اتباع و کسره موافق قاعده مشهور است حاصل است در ترکیب مکرر
ساکن اول است و ساکن دوم حالت و بعد ساکن دوم است و آن ضمه صلی است نه عارضه
و واقع ضمه صلبه در یک ساکن دوم و آن کلمه است که افخرج است و افخرج امر حاضر و احد معلوم است
از باب فخر و صیغ حالت حاضر مجهول مؤنث غایبه قولت و روا الف نشد و همچنان قالت
اغنی یعنی نازم که در اصل معلوم است بنابر آنکه از باب فخر است و اعتبار کسره عارضه است بخلاف
ان امر بخلاف این عبارت مصحف مجید زید که ضم را اصلي است بلکه متبعیه نمره است و بنابر
رایت امر او بفتح را و مررت با و اما کسره سکون هم و را و صیده و عشق امر و است
مرد باب و دید او را و زنه چون مکرر است او را و بسیار او را آن کسره نمره و سکون نون
حرف شرط است از بهر استقبال اگر چه برانی در آید و قالت ارموا و همچنان بن

این ترکیب نیز که ضمیم نقول است از باب مخدوف و صیغه در بیست و آن الحکم و هیچ در این ترکیب
 قرآن از باب که ضمیم حاکم صیغه است از باب مخدوف در کلمه ثانی بوجه لام که تعریف کلمه بر سه است
 آن کلمه همزه و سکون فون نافیه است یعنی ما حکم نفی ما همه و سکون کاف و در شتر لا اله الا
 یعنی نیست قرآن که خداست تعالی و اخباره فی خواستوا اليوم عکس لو استطعنا
 عطف نیست بر جواز یعنی و همچو اختیار هم در مانند خواستوا القوم از جهت اخبار که او جمع است عکس لو
 استطعنا است زیرا که او در وجه غیبت و کسر و او خواستوا القوم یعنی بفرستید گروه مرد را و ضم
 و او لو استطعنا بر وجه قوت جانی است لو بفتح لام و سکون و او اگر و شتر طفت برای ما خبر که
 بر مضارع و اصل شود استطعنا ما ضمیر تکلم مع الغیر استفعال و اصل تطلعنا بود فتحه و او با قبل
 دادند و بالف بدل کردند و از جهت التقای ساکنین انداختند استطاعة و عین مبدلین و لکن
 و طاعت و شتر و لو استطعنا لمضارع معکیم عبارت مصحف مجید است یعنی اگر طاعت میداشتیم
 هر آینه با شما می آمدم حکایت از قول منافقان بدانکه بر تقدیر و اختیار علی خبر است از خود
 باشد ای یهو و اگر اختیار در وقوع باشد عکس خبر است و کجواز الضم و الفتح فی خورد
 و لکن یه و همچون جواز ضم و فتح در مانند رد و لم یرو بدانکه در مثل این هر دو کلمه حرف شده
 را که دو دالت و هر دو ساکن اول بر بی نقل فتحه او با قبل و دوم برای وقف و اول و انظر
 جزم در دوم کسرت از جهت اصل در نحو یک ساکن و فتح بر سه منفعت و ضم برای اتباع و این در
 که عین مضاعف منضم شده و اگر منفوع با مسمو بود کسر اصل است و فتح از جهت منفعت یا برای
 اتباع و منفوع العین بخلاف خورد القوم علی الاکثر بخلاف مانند القوم
 یعنی مضاعف عطفیکه بعد او ساکن واقع شود پس مختار در وجه مذکور کسرت بر اصل از باب که
 اگر ادغام نکنند و گویند اردو القوم لازم باشد کسر پس هر گاه ادغام کردند همان حرکت کسرت

و بعضی قوی می باشد و جمیع غم و آن قلیل است بنا بر آنکه غم تقبل است و کوجب الفتح فی حرجها
 و الغم فی خودی علی الاصح و جمیع و کوجب فتح شد و در و نازید که از برای غم کالعدم است
 پس گویند که الف بعد و ال واقع شده پس فتح برای تناسف و جیب باشد و جمیع و کوجب غم
 در مانند و چون نازید برای غم کالعدم است پس کویا بعد و ال و او موقوف است پس غم برای تناسف
 و او و جیب باشد بر افصح لغات و قبل از فتح نازید که در و جیب است که حرکت ماقبل و او از نازید
 و الکسی لغت و کس در و ده لغت ضعیف است و شنیده است و در اکثر از بنی عقیل غم
 عین بعد و فتح قاف و آن نام مودیت بد بر سید و نیت ناخوشتر زیرا که او بنا منقلب می شود و الا
 که باشد پس باقی می باشد استاده لغت غم لام و فتح عین منقوط و نشد بر و فتح یا تضعیف لغت
 برای تخفیر و غلط تحالب فی جواز الفتح غلط بعین مع و طایفه غیر مجزئان ^{تقبل}
 لغت فتح نازید شده و سکون عین بعد و فتح لام و با موده نام مودیت بعین و در غلط انداخته
 شده است لغت در جواز فتح در و ده بر قیاس از و نازید که او بعد غم مودیت در نقطه و مانع
 است و نیت غلط بعین خط کردن در سخن او می زاده تا و آن که مانند و فی نسخه مغیری
 خوش خطایی غلط و الفتح فی یوف من مع الام نحو من الرجل و جمیع و کوجب
 فتح در و نون فیکس میم و سکون نون باللام مانند من الرجل از جمله طلب سخت برای کثرت
 استعمال باللام تعریف و الکسی ضعیف و کس نون فرد من الرجل ضعیف است برای افعال
 کس نون میم و نون و در آنکه کثیر الوقوع است عکس من انبک یعنی من الرجل عکس انبک
 است مراد است که کس در او مذنوم نون من از نزدیک ملاقات او با هر ساکن موزون لام
 تعریف پس نون فر باللام تعریف مفتوح است زیرا که فر باللام تعریف کثیر الاستعمال است و مثل
 فر انبک کثیر الاستعمال است پس ملائم نباشد عدول از اصل برای تخفیف این کلمه

نمونه و سکون با موصوفه پس **و عن علی الاصل** و عن برهان است باللام تعریف و آن
که هر است زیرا که عن کثرت ضمایم تعریف را و حاصل نیست که در اصل در حرکت کن کسره است و
عدول از اصل بنفوذ می توان کرد و در ساختن می توانم کردن یعنی که کسی نمی تواند نمودن و نیز
در عن دو کسره جمع می شود و **عن الرجل بالضم ضعیف** و عن الرجل بضم نون ضعیف است
از برای خروج از اصل و تحفیف گویند که حرکت داده اند نون را بضم از جهت اتباع ضم جیم چنانکه در قول
الله تعالی قل انظر و ما و ادو الرسل در حکم کن است زیرا که مدغم در حکم کن می باشد و جایز
نیست عطف بر اصل الفتح از جهت اتباع فتح را و الرجل اصل نیست و اخذ نون و در جایز جایز است
که وارد شده است و جاء فی المختص النقص من النقص و ادله و شبهه
و آمده است در التقاسم کنین که جایز نیست و لازم آمده است از وقف یا الله کن اولی و ثانی
مدغم در النقص و غیر النقص است مع فقر بفتح نون و سکون قاف و او مبداء و از چیدن مرع و پس
ترکیب جایز است که بفرقه وقف کنند بفعل ضم البوی قاف و در ضم النقص بفعل کسر الباق و
اضرب بفعل ضم یا بیا که کن اول است حرکت موقوف علیها که است و این حکم علی طلاق
نیست بلکه هرگاه حرکت ضم و کسر بوده باشد و در است التقریر بر وجه نشود آمده است و بفعل
حرکت در دو صورت از جهت فرار است از التقاسم کنین یا الله جایز است و در ادب و ادب
در نشود با موصوفه که جنبیده است و غالب شده است استعمال او در حیوانی که بر آن سوار شوند
بقب الف بنمونه از جهت که خفتن از التقاسم کنین و نشد بر نشین میجو و نشدیده با موصوفه که زن
حیوان است حالت مانند است و در بعضی از نسخ جان کج و نشد بدنون تیر واقع شده به تبدیل
الف بنمونه و گذشت بخلاف نحو ناصی و فی بخلاف مانند نام و نشد بدنون سکون
یعنی حکم که ده او غیر الف باشد زیرا که حرکت او و بالفم یا الله تا قبلت مفهومیست ثقیل است و این

لفظ و ان مجید است یعنی میکنند و دانسته باشند که استقامت کنین بلکه سکنت در کلام اهل
 عاشر علی اطلاقات پنج است و بسیار واقع چنانکه کرد درین بیت کجایی پیشش در شکله
 میتوان زد رنگ شکسته را غیر میتوان کرد چنانکه ریخت درین بیت رنگ خیارش کوار
 آه این دیوانه ریخت بسکه بر سباده حسن از لب بهمان ریخت **لَا يَتَّبِعُ الْاَبْتَدَاءُ** یعنی این
 بحث ابتداء **لَا يَتَّبِعُ الْاَبْتَدَاءُ** و کما **لَا يَتَّقِي** و کما **لَا يَتَّقِي** و کما **لَا يَتَّقِي** و کما **لَا يَتَّقِي**
 ابتداء نمیشود و بطریق و صحت بهارات حسن سلیم که حرف متحرک چنانکه وقف کرده میشود
 که حرف ساکن ایضا حسنت که ابتداء بحرف متحرک بنابر آن نمیتواند کرد که حرف منطوق و
 مفضول اعتماد دارد بر حرکت خود مانند باد یا اعتماد دارد بر حرکت مجاور خود مثل هم عریاض
 این که بلا ادوات و جاری مجری حرکت تأدیه و صداد خولید پس هرگاه بناسند این اعمال
 متقدّم شود حرف زدن و اولیست تجربه و امتحان است و هر که این را انکار کند رئیس کرموس
 و عیان است و مطابق مطلب و افصح البیان متحرک دارند و حرکت متناهیست فتم و فتح و کسرت
 و اتم مسطور کوید رفع و ضم پیش از نصب و فتح و ضم خود است زیر و خفص و کسرت
 سکون و آندند و ابتداء انکار کردن یعنی شرح گفته اند که ساکن است که موافق صورت خود
 افعال است حرکت کند و متحرک است که و رای صورت خود دو حرکت کند که ساکن مانند نیم
 عرفانی متحرک مثل عین عرفان کان الاول ساکن و ذلك في تحسین اسماء
 محفوظه پس اگر باشد حرف اول ساکن و آن در ده اسم است که ضبط کرده شد و نگاه داشته
 شده است و بی این و ده اسم این است پنج و بیست و آن با جمیع معطوفات خبر و این در اصل
 بنویسد و فحشین بدلیل جمع تفسیر او بر ابتداء که افعال جمع مثل ریاضت کردند لام را که
 داده است و ساکن کردند حرف اول و دخل کردند بر و غیره و البته باز در این امر و در اصل

نبوق بود که بر وزن سنجوه زاید که نوشت این است بر حکم او است و اینم ویم در وزن است
 بجایه تا کسب باشد از هم با هم یعنی ازین که بقدم را و میجه بر او میجه یعنی خبر کی بود است و در اینم نون
 و در هر سه حرکت تابع مییم است و اینم در وزن است و اسم با لک نموده سکون مییم میجه
 یعنی نام پیش سکون با لک حذف کردند لام را که او است از جمله استغفار این حرکات اعراب
 بر وزن سکون مییم پس و تا حرکات ثلث بر و جاری کنند و آورند نموده وصل و این نموده
 بهرین است و نیز یک کوفی اصل هم کس است و است با کس برین دندنت و انشا
 بلکه نموده سکون ثلث و نون دو و و انتان باز دیار تا وزن و او را گذشت و او
 او در حرکات ثلث تابع انحراف مثل نیم و امراة بزاده نام گذشت و امین الله گذشت
 و کمال مصدر بعد الف فاعله الما فی الیعة و ضاعدا کما الا
 والاستخراج و در هر مصدری که الف نون ضربه چهارم است پس از این چهار حرف
 بیجوه است و بعد الف او چهار حرف است افتد از یقاف و ذال و او میلدین توانا شدن و
 با جوه استخراج که ضربه استخراج است و بعد الف او پنج حرف است و بعد از این برای استخراج است از باب
 انقال که بعد الف ماضی است و نموده او قطعی است نه وصلی بداند نموده قطعی است
 که بیجوه و ص ب قطعه و نموده وصلی است که در تبدیلش و در وزن کلام نیست مانند اگر هم کرم
 و اطلب و اطلب قطع بیجوه قاف و سکون تا نموده بریدن است و وصل با بیجوه بیجوه و بی
 افعال ثلث المصادر من ماضی و اعمی و در ماضی این مصدر تا از ماضی و در
 ماضی و وصل باقی ماضی بود و باز برای انتقاء سکین افعال ثلث سکین و فوقانی و سکون
 لام و فتح کاف آن زن اسم است و فی صیغه امر ثلاثی و وضعهای اول
 مجز و فی لام التعریف و در لام تعریف مانند الرجل و نیمه و در هم تعریف که در لغت

طریقی باشد و چنانکه در حدیث پیش من این مصیبت می آید یعنی نیت از کلماتی روزه گرفتن
 در سفر و جواب سوال مردی از بنی طی که این ام تر مصیبت می آید یعنی ایاز کار نیک است روزی که
 در سفر الحاقی الاستاد و خاصه هفتم و وصل مکسوره الفاضلی مجهول افعال
 و خبر آن کان الاول است یعنی لاحق کرده شود در شما مصادره کرده و افعال مصادره و حذف نموده
 و در ابتدا و مخصوصا در درج نهمه وصل مکسور از جمله دفع است و الب کسب است که نهمه از برای الکه در میان
 که در سکون تعارض است در میان عاشق و معشوق نتوان گفت هیچ خاطر بدیل غریز و جانت ناک
 است و نهمه از برای آن تعیین شده است که اقوی الحروف است و ابتدا با قوی و بر زور لب و اولی است
 نام نیک نهمه عار الفات قطع و الفات وصل نیز از برای الکه نهمه در اول که نه ششم شود
 بر صورت الف و بنابر آن که قریب الخسرج است و لهذا هرگاه حرکت در الف نهمه که در ال
 فیما بعد ساکنه ضمیمه اصلیه فاها قضم کرد و خبر که بعد کن او فحه صلیت
 پس در سیکه نهمه وصل ضم داده میشود از جمله اتباع نحو اقتل مانند اقتل در صیغ قتل بالفتح
 کشتن اغوی تعین و از او محبتین در ناقص و اوی صلش اغوی کسرا و منقوطه صلش
 اغوی و از اصل معلوم است که عارضی و اعتبار ندارد و خلاف از هو که ضمیم عاریت
 و صلش اریو و الا فی لام التعریف و میمه و امین فاها تفتح و مکدر لکم تعریف
 و میم تعریف و لفظ امین پس در سیکه نهمه وصل در بنها فتح داده میشود از جمله کثرت استعمال
 و تشبیه کرده میشود و میم تعریف و میم امین بلام تعریف زیرا که استعمال نشود و مکدر ضم پس
 حرف نشود در علم تصرف پس فتح داده نهمه امین را از جمله تشبیه آن با نهمه که در اصل است
 بر لام تعریف و این نهمه را نهمه وصل میگویند بنابر آن که ما قبلش با بعد متصل نشود و حذف
 نهمه قطع که ما قبلش از ما بعد منقطع است و محقق تفاز از گوید این نهمه را بنابر آن نهمه

وزیر

قول الله تعالى وهو خير لكم مني كالجيرة لهو خير من الارقين لهي الجوان وبنابر اللمه استناد كذا در جواب
است آوردن نمونه وصل وصال اللمه بناورده اند و تقرب صورت است و اما سكون ناي لهو و و
تا فرس عارضيت بدليل قول توهي وهو فضيحت كوابله تشبيه كرده اند آن هر يك با خبريكه
متصل شده است بانها از او و فاولام انقضد و كنف بسن بنا كرده اند معامله يرد و كه تسكين م
مفهوم مكمول است و بسط تخفيف از جهت كثرت سجع و كذا جزو شده است عارضه بعين و راو بعين
و ضا و محمض و فاص و ضا و محمض سجع است و كذا و كذا لالك لام الام و محمض است
لام الام نحو و ليوفوا الله قول الله تعالى و ليوفوا الله و هم بركه عارض شده است لام سكون
وقت اتصال و او عطف و و ناي عطف و ناي فلينظر يعني بايد كه نگاه كنند و ناي بعين نون و ذال
منقوط بهما ناي جمع نذر يا نفع يعني بايد كه بسبر برسدن پيما نها و وعده ناي حو و ناي مشهور
و عده اهل كرم كنچ روان و عده ناهل كرم رنج روان و عده بايد وفا كردن تمام كره ناي هر كره
با سبر سر و ضا م ليوفوا بدم مكمول و ضا م معلوم جمع مذكر غايبت از باب افعال اهلش
ليوفون نون براي فوم افعال و ناي دوم و العبد نقل نموده و بما قبل و سب و كذا قبل و ناي
الانفاس كنين سطر كروند لغيف مغروق است و شبه به اهو و هي و شبه كرده شده
لوسو و و ناي اهو و ناي و كرده رسیده اند اين بر دو در كثرت سجع در محل و هو و و ناي و افعال
بر دو اما بر وزن آنها واقع شده اند و تشبيه بن سجع و بما مرده و ناي مجبور تغيب و نم ليقتضوا
سكون لام يعني و تشبيه كرده شده است و نم ليقتضوا با مثل و ليوفوا از براي استنساخ بر دو در
اتصال حرف عطف كه دال است بر جمعيت و حرف عطف در يكي و او در ديگر هم است و او براي
مطلق جمع است و نم از بر ناي ليقتضوا انفا و ضا م جمع مذكر و ليوفوا است ليقتضوا و ناي
از باب ضرب و نون اهل هو و كذا و مانند اين تركيب و ناي يعني سكون تا كرم است از

برای نوشتن هر دو خبر که یکی است بنده در وزن است و در دوم اتصال با حرف عطف عمل
 مضارع معلوم غایب افعال و مضارع افعال از هر خبر نوشتن را حرف ملا با یک حرف اول کردن
 و او را کردن الوقف قطع الکلمة عما بعد ها وقف بریدن علم است از خبر یک است
 و بر تقدیر یک بعد او خبر نشاند و کلمه خواه اسم شد خواه فعل خواه حرف و در لغت مصدرت از
 وقف الدالة و قفای جسته ها فوقت بهی جسته ها فصح ها سکون با موصوفه باز نوشتن
 باز در ششم چهار بار البس از ماند و فیه وجوه مختلفه فی الحسن والحل و در
 وقف طرزهای مختلف است در خوب و در جای زبر که بعضی وقفها نیک تر اند از بعضی و موضع
 وقف متفاوت اند و بجز این اختلاف مختلف میشوند حکام وقف و بشباهه گفتواری شده
 وقف در زیاده تا اول کلمات مجزوم و دوم و سوم و چهارم ابدال الف بجم تبدیل تا و تا بنف
 بهائشتم زیاده الف بنفم الحاق با سکت ششم اثبات و او و با و یا حذف هر دو نیم ابدال
 و رسم تضعیف باز در نیم نقل حرکت و جوده بالضم جمع وجه بفتح و آن طرز در شش است مختلفه
 نجا و محسبه و تفاوت و کونه کونه اسم فاعل ثبوت باب افعال و صحیح و صفت و جوده و جاره
 و مجرور که فی الرکن است متعلق است بقول او مختلفه محل تقییدین نیم و یا بعد و تدریس جایی
 فرد آمدن و جاکت و ن قال الله مسکان الجود فی التحوک پس کن کردن متباینه
 و هشتم در حرف متحرک است اعلم از آنکه قبل از هر ساکن باشد یا نباشد و علم از آن که رسم منون
 باشد یا نباشد و این اصل است در وقف و بطله آنکه سبب حرکت ابلغ است در تحصیل غرض
 است و است اسکان متباینه و فی التحوک خبر و التوهم فی المحرک و دوم نیز متحرک و هو
 ان تا یه با کوه خفیه و دوم است که فی آری حرکت را پنهان کو با که بخوبی حرکت و سیر نمیکند
 بلکه می رانند و بود نیز برای تنبیه بر حرکت واصل یا تحصیل غرض و وقف دوم متباینه و فی التحوک

خبرناقی مضارع مخاطب معلوم از باب ضرب و مجهول الفنا قصه یا بی خفیه بفتح خا یا سحره و کلمه و تفسیر بر باد
تحتایه صفت شبه موند و مجهول المفتوح قلیل دروم در حرف مفتوح کما است از بهر خفت خفه
در شوازی و آوردن او بنیان دروم بالفتح از جمله سکون و او در لغت حب بن و طلبه است
والاستهام فی المضموم و شتام در مضموم است شتام بنده و فی المضموم خبر و هو ان
الشفیقین بعد الاستحسان و شتام جمع کردن دولت است بوسه کن کردن شکر است
او از ادراکی باید که دروم را بنیاد گوید و دومی یا بنده زبر که در باب حرکت لب او از است که با بوی نیاند
و فی ابوی حرکت از بهر بنده بر حرکت وصل و شتام مخصوص بضم بنده است که این قسم او در دومی باشد
استهام بنین سحر و لغت بوسه بنین ضم بفتح ضا و تجسمه و تشدید بضم و هم آوردن خبر بخبری از باب
نظر و نظم مضارع مخاطب مذکر است از ان شغفه بفتح شین سحر و فاف و فاف و فاف لب سحر
تا بهر سحر لب بنده در کبر نشانی است پسند دار و الاکثر لا روم و لا استهام فی
هاء التانیث و میم الجمع و الحکمة العارضیه و بیشتر زنت که ثن از است که نیت
روم نه استهام در ثن تانیث مانند وجه از بهر آنکه هر دو از برای بیان حرکت حرف موقوف علیه اند
و ثن تانیث خود حرکت ندارد و زبر که بدل و تانیث است و حرکت ثانی پسند مثل اخذ و نیت
و لغت اکف مصف ثن التانیث و مکففت ثن التانیث و نه در هم جمع مثل الیکم زبر که نیت حرکت
او را در اصل فیه حرکت عارضه شونده بفتح فیل و عوالت زبر که لام قبل را در اینجا حرکت بنیت
بلکه برای التقادس کنین است عبارت حضرت مصحف است یعنی بگو ای محمد خوانید خدا را الله یا رحمن
زبر که او را نهایی بیک اندکتر است و آن بفتح سحر و سکون ثن مخفف است از است در و سحر
مثن بعد او تقدیر است و اسم او و لا روم مخ حبه اسمیه خبر ان و ان با اسم و خبره خبر الف و لا
الالف فی المنصوب المنون و بدل کردن الف در حرف منصوب صاحب ثنوب است

چون رایت درک یعنی در بزم اسیر رایت دی از سر سب ای قمر زمره چین کمر آنکه فتادی بود
 عیب برین تو هر یک کلی و کسب تو با و صباست از با و صبا هر یک کل افتد برین ابدال بجا آمده
 مصدر باب افعال و صیغ منون بنون اسم منقول تنون است و تنون بنون من کین است
 که بعد و کت اولی واقع شود بر این ناگفته شد بنود ابدال متباد است و فی المنسوب خبری
 اذا بدل کردن الف و لفظ اول است بکسر همزه و ذال تخمیر که صورت او همچو صورت منصوب
 منون است و نحو اضربا و بدل کردن الف در مانده از فکات در ان بن بقیب بن حنیف
 بالف یعنی مؤنذ مکرری که لاحق شده است با و نون خفیفه از جهت تشبیه آن تنون و مانده است مثل
 و منیتی بر اسم بخلاف الرفع و المحر و الی علی الرفع بخلاف الرفع و مجز
 منون در ابدال و او و یا از تنون بر دو و از پدر الله رخصت داده اند در آن بر رفع لغت عکس
 آنها بکسان است مثل نه افرس و مررت بعفس از برای نقل و کمر از خانه و کمر با و او و یا
 و خفت الف فتنه و بعضی بدل میکنند تنون بر فوع و مجز و او و یا میکنند فوس و فوسی حاصل
 از آن که در منون است نه نیست جمعی فکند تنون را با حروف مد و احوال است که رفع و نصب
 و جهت و میکنند ج و فی زید و رایت زید و مررت بر زید از برای تنون را بابت و ج و یا
 مجزی و کت اعرابی زید که تابع حرکت اعراب است پس چنانکه وقف کرده شود بر تنون و کت
 سکن میبندند منون را در حالت است مانند غیر منون و میکنند زید و ف و ف و بدل میکنند تنون را
 در منصوب بالف بنابر آن که الف حرف نه است که می آید و از جهت دلالت بر کت و در ابدال
 تنون بالف کمرانی و نقلی که در او و میبندند نیت و التباسی در بابها و بدل میکنند در
 بر فوع و مجز و اعراب طه و لیا که الی کفیم و ابن افعص است پس میکنند ج و زید و مررت بر زید بکسان
 دال در هر دو ترکیب و رایت زید ابدال تنون بالف و یوقف علی الالف باب عصا

در جمعی با اتفاق و وقف کرده میشود و الف در باب عصا و حرفی یعنی در کلمه که الف معصومه
 است با اتفاق قوم و قلبها و قبل الف نهمه ضعیف و قلب الف بدل از تنوین مانند
 رایت رجلا و قلب هر الف سوای او اعم از کلمه از برای تأنیث باشد مثل حبلی یا نباشند مانند
 عصا و مانند سولیم یا نهمه در وقف صحیف است از جهت قلب استعمل و کذا قلب الف نحو حبلی
 نهمه او و او او ایاد و همچنین ضعیف است قلب الف مانند حبلی یعنی الف تأنیث یا نهمه یا او یا بابا
 در وقف و وصل همچو جلا و جمل و حبلی و این ابدال بنا بر آن واقع شده است که الف ضعیف
 بوده و بقیه بیش تر خفیف تر پس دل گردید او را با حرفی که از جنس او بود و ظاهر هر از و ابدال
 فاء التأنیث الاسمية ها و فی نحو رجمه علی الکاش و بدل کردن تأنیث
 اسمی نسبی همراه با و مانند رجمه است بر اکثر و بیشتر از جهت فرق میان تأنیث فعل و عکس و انداز
 بر آنکه اگر گویند ضربت ضربت شعور بضمیر مفعول و کایه باینه و وقف کنند و گویند و گفت
 از این قبیل است این معراج و علیه السلام و الرحمة یعنی بر روی گزند و بر مهربانیت ابدال
 و فی نحو رجمه و تشبیه تا و همیها ت به قلیل و مانند کردن تأنیث بنا و تأنیث
 در وقف بها کم است و در وقف بر و تأنیث و در قبیل است که همها در اصل سهلت بود و کما
 و الفتح ما قبلها الف تشبیه بر این است و وجه کثیر است که صلتش به تأنیث بود و جمع مثنیه و یا بهیاست
 الف برای التماس گفتن افعال پس اصل باشد بهیاست بفتح تا و سکون یا تختایه هم فعل بعد است
 ماضی سوم شرف یعنی دوست و در ماضی یعنی دوست و در یغ شایع است و تا و او بهیاست و گفت
 ایا افصح نفع است قوله تعالی همیها بهیاست لا نوعی یعنی چه دوست چه دوست و خبری را که
 کرده شده اید از قایم شدن قیامت قول کفره فخره است می منشور است و کما و عقیقه
 کافران در کار دنیا جبریده خلد و تقریر مطلب است که اگر بهیاست جمع باشد و تقدیر کنند که منش

مهمات است بنامخانه دوم و چهارم و حذف کردن لام او را وقف کرده شود بر و بنا برین
 او ضعیفات باشد بتوسط بنامخانه در میان فاعلین و فعلین و اگر همیشه مفرد باشد
 و تقدیر کنند که فعلش همیشه بود بر وزن فعله از مضارع مثل قلقله وقف کرده شود بر و بنا
 بر و بنامخانه ضعیف و در ضارب بنامخانه جمع بنا بر نامیت است و ضعیف است و وقف قوی
 بر و بنامخانه از برای دلالت او بر جمعیت و نامیت پس خوشتر بکنند ابطال صورت او در
 و عرفات ان فتح تا و ه فی الضم فی الما و عرفات اگر فتح داده شود تا و او در
 حال نصب گفته شود تا وصل الله عرفاتیم یعنی بکنند ضارب بنامخانه را می باشد مفرد مثل عرف
 پس بنا وقف کرده میشود از برای که بنامخانه است و آن یکسین و سکون عین بملین
 غول و دیوان و الایضا تا و اگر فتح داده شود در نصب بلکه کسر داده شود می باشد جمع خانه
 درین قول سه اصل الموقوفاتیم ای صولیم یعنی بکنند ضارب بنامخانه را بر بنامخانه و بنام
 مثل که است عرفات یکسین و سکون و کسر او بملین و وقف جمع عرفات بلکه و آن بنامخانه
 و اما ثلثة اربعة فیمن حرك فلانه نقل حركه حرة القطع لما وصل
 و اما ثلثة اربعة در نزد یک یک حرکت داده است یا و ثلثة که بدان تا و فوق بنامخانه از برای وقف و ثلثة
 اربعة پس بنامخانه که آن نقل کرده است حرکت بنامخانه قطع را که بنامخانه اربعه لوبی تا هرگاه که وصل
 کرده است ثلثة را با اربعة و جاری کرده است وصل لوبی و وقف از جهت وصل ضد ضربه و بکنند
 تحریک بلکه نقل حرکت با بعد اولت لوبی او ثلثة اربعة یعنی سه از آن چهار که با ضارب است
 حاصل است که ثلثه که در اند تا ثلثة را در وصل با با الیها این قلب از احکام و وقف است اینها
 جاری کردن وصل تجویز وقف بواسطه الیها ضد حمل باشد و بعد از آن نقل کردند و
 بنامخانه که قطع بنامخانه اربعه است لوبی ثلثة ثلثة و تا و ثلثة و الف موقوف بعد لام سه سر دو

بنی ناسته زن از رجب بفتح نمره و سکون را و مبهله و فتح با موهده و عین مبهله چهارم و
اربع چهارم زن حرکت با و و مبهله بنی ناسته معلوم باب ضرب و مثال و اوی بخلاف
الله فانه لما وصل النبي الساكنات بخلاف الله سپین در شکست زن است
که هر کلمه وصل که در قابل الله را با الم طاعات کردند و مکن میم او هم و لام الله است قطعه
نمره در درج پس اصلش در حرکت اول و وصل که در رجه فتحه برای محکم تقصیم است و کذاست
سخن است که در الم الله حرکت نمره نقل میم نموده اند بلکه نمره را در درج حذف کرده اند و جبهه
التفاس کنین میم رفته داده اند از برای محافظت تقصیم اتقی بقاف حاضر معلوم باب انتقال
و ناقص می اصلش اتقی بعد از اوجه حرکت و الفتح ما قبل بلف بدل کردند و نمره و الف و
هم در بنی مفوظ نیستند و زیاده الالف فی الزاد و زیادت الف در وقف و قیت
که وقف کنند بر الف از برای بیان حرکت و اما بفتحین نمره و ون و نمره مکتوب مفوظ
که پیش از است بر حرکت برای آن بنا کردند که فرقی باشد میان او و میان آن ناصیه باله الالف است
است و فی الزاد از قول حضرت خبر دارد و دست راستین قدر اند دارد و فرقه وقف علی
لما هو الله ربی بالف و از برای که زیاده الف در مثل نا میباش و وقف کرده اند
لکن که در قول الله تعالی لکن هو الله ربی است بالف لکن اصل کلام لکن هو الله ربی است ای لکن
اما اینان هو الله ربی نقل کردند حرکت نمره را از انما بوی نون لیکن مخفف از شد و و
کردند پس از غام کردند نون را و نون پسند لکن بغیر شباع فتحه نون نزویک اکثر قرآن
باین تقدیر نبیان شده اند که ممکن نیست که لیکن مشروط باشد بر اصل خود زیرا که خبرشان بعد
در بیوقوف باید که متصل باشد مانند لکن نه بر صورت مرفوع منفصل و نیز مستقیم نشود و تقدیر
خبرشان تا اسم لیکن باشد و قول الله تعالی که هو الله ربی است خبر او است بعد از خبرشان

مضمون مخدوف نمیشد که از جهت ضرورت شعری دانسته باشند که درین آیه بعد گفتا قول
 مخدوف نیست و مخدوف قول در اکثر مواضع قرآن مجید واقع شده است یعنی لیکن فیه سیه کیم و لیکن
 این است که خدای بر و روکار نیست و صله و انه فلیل و الله است به بابدال الف استقام
 به باند بابدال الف اما بیا دروقف و آن کم است تبدیل نفیج قاف و کلام صفت مشبه و مخدوف
 جمع آمده است جایز است که بابدال الف باشد از جهت قرب مخارج زیرا که اکثر وقف بر آن با الف است
 و جایز است که از برای بیان حرکت نون آن نباشد و الحاقها و المکتل از هم فی
 نحو و وقف حرکت نفیج بین هم و سکون کاف خاموش تر شدن یعنی الحاق ثابو سکون
 دروقف لازم است و دانسته اند و بعد از این بیان حرکت که نفیج را بیاورد از برای برتری
 اصلش بر نویافته و نقل که بابدال دادند و مخدوف کردند از برای و نیزه را برای عدم استیلاج
 و بار اولی وقف انداختند نشد بر یک حرف و ثانی وقف امر حاضر از برای تعجیل
 اصلش بر نویافته و اولی موقوف مضارع آتی شد و نیزه از برای عدم استیلاج و بار دوم وقف
 نشد بر یک حرف و چون تا وقف لا حشر و توقفتند آنجا که بیاورد قاف
 به بوسن چیزی با خود گذشت و محیی م و مثل م و محیی م حبت و مثل م انت و الله است
 محیی م مثل م و محیی م حبت و مثل م انت از جنس چیزی که آن چیز در حال وقف بر یک
 حرف است و نیزه بالای او چیزی که کالجزا او باشد مانند محیی او مثل درین دو ترکیب و
 اصل کلام حبت محیی و انت مثل است ای حبت محیی را می بینی سوال است از صفت محیی
 یعنی ادبی بر کدام صفت سوار یا پیاده و انت مثل ای شئی یعنی تو مانند کلام که درم خبری
 استقام است فاعل است در او و از برای آنکه استقام را صدارت کلام و تاخیر مخدوف
 از مضاف الیه لیکن نیزه پس مضاف مقدم مانده بر ما و مخدوف کردند الف از برای آنکه استقام

حرف جیاست و تکیه مضرب الیه واقع شود از جهت فرق در تفهیم و غیره الحاق با حرکت در
صورتی که برای اینست که ابتدا الی کون لازم نیاید یا وقف بر حرکت هر دو متعین است و
جایز فی نحو لم یختل و لم یختر و لم یصل و جایز نیست الحاق در مانند
یخته که محذوف است از باب علم و لم یغیر از باب ضرب و علامیه و ضربیه نزدیک است که حرکت
میدهد یا شکلم او علامیه و حتامه ماحرکه غیر اعرابیه و لامیه
بجا آورد مانند علامه که صفت عیال بود علی جار و مجرور و در حقیقت که صفت عیال بود و صفت
و ما تشبهه تا اینست و ما مجرور و لامیه که صفت عیال بود الی جار و مجرور از جهت که
از غیر اعرابی است و تشبیه که شده است حرکت اعرابی و با این بر یک حرف نیست مانند تشبیه
و لم یغیر و لم یصل و صفت عیال بود و ما مجرور و لامیه که صفت عیال بود الی جار و مجرور از جهت که
حرکت آنهاست اعرابی و تشبیه که شده است حرکت اعرابی و با این بر یک حرف نیست مانند تشبیه
و اندر کند و از عدم الحاق بوسطه بلکه آنها بر حرف واحد نیستند پس محذوف مذکور که ابتدا
با کن است لازم نیاید تشبیه بین و ما موصوفه اسم مفعول مؤنث از باب تفعیل و صیغ
مانند کردن چیزی را چیزی را جواب آن در کسر فتان توبی خبری نیست تا بآن از لغت
توبی خبری نیست کلاما خفی بجماعی نظیر نیست که حرکت او تشبیه است حرکت اعرابی بود
اندر ما خبر است به مضارع است در وقوع هر واحد صفت مکرر مانند حرکت بر جمل حرکت است
بر جمل خبر است حرکت او تشبیه حرکت مضارع باشد و اندر ما خبر است بر فتح است نه بر سکون که
اصل نباشد و باب یازید و لا جمل و یجواب یازید و لا جمل زیرا که حرکت این دو ترکیب
شبهه اعرابی است از برای عروض دارند و نفی و الحاق با حرکت در بصورتها از برای آن
جایز نیست که آورده اند همان تغییر است پس جایز نیست از دیاد و فی برای ایضا و گفته که

اهتمام بوجودش نیست از بهر آنکه عارضیت و بجز شبیه زیاده بر یک حرف بلکه در دو حرف
 اندک است تا لب کن لازم نمی آید و فی نحو هنها و هو لا و عطف است بر قول و فی نحو لم
 ای جانبری فی نحو لم نیست و فی نحو هنها یعنی و جانبری پیش از آن است که در این هنها و هو لا
 بالف مقصود از برای بیان الف مانند او است و از زیاده و شبیه او مگر وقتیکه التباس لغیر
 مضاف الیه لازم آید مانند عفا و حبله پس بوقت الحاق جانبری نباشد هنها بالف ^{ملفوظ}
 بعد از اول و ثنوی بعد از دوم مخوم از برای اشاره است بسوی جای نزدیک و مکان قریب
 و فی کتاب النصاب ششم آنجا و هنها آنجا هو لا و ملفوظ بعد از هفتم نیز برای اشاره است
 بسوی جمع مذکور نمونست یعنی آن کرده بهر آنکه این تا مختص است بحال وقف و وقت وصل
 احتیاج او نیست و حذف الیا و فی نحو القاضی و غلامی حرکت او سکنست
 و حذف یا و وقف بسکون بر و قبل یا میباشد مانند القاضی یعنی کلمه معروف بلام که آخر او با قبل
 مکسور است و در مانند غلامی یعنی کلمه که با غیر مکسور متصل شده است حرکت داده شود یا مکسور در وصل
 یا سکن کرده شود پس گفته شود جا و فی القاضی و غلام و در مفصل و منفصل مذکور است که وقت
 تحریک یا مکسور در وصل حذف او عند الوقف جانبری نیست زیرا که مقصود از حذف فرق است در وصل
 و وقف و نزدیک تحریک یا وقف فرق با سکن حاصل میشود پس حاجت حذف نیست حرکت و سکنست
 ماضی بعمل نمونست تقصیل و هرگاه مقصود منادی واقع شود وجه اثبات است مانند با قاضی
 و این قول خلیل است از بهر آنکه بای فتنه از برای تنوین و در منادی میفرود معرفت تنوین داخل
 نمیشود و یونس سبویه اختیار کرده اند با قاضی حذف یا و سکن تضاد زیرا که نه با حذف
 و تغییر است و نه در تنوین یکسان و ترخیم میکنند و حذف در غیرند جانبری است پس در بطریق
 اولی جانبری باشد و اثباتها اکثر و اثبات بابین طرز که گویند جا و فی القاضی و غلام